همه چیز را همگان دانند
"بزرگمهر"

حکومت بدون ایدئولوژی

منوچهر جمالی

www.jamali.info

www.jamali-online.com

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین
گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای
بالا مراجعه کنید.



همه چیز را همگان دانند
" بزرگمهر "

حکومت بدون ایدئولوژی

جلد اول

منوچهر جمالی

منوچهر جمالی

این کتاب به سرمایه نویسنده در دو هزار نسخه در لندن در ماه آگوست ۱۹۸۶
چاپ و نشر شد.

حکومت بدون ایدئولوژی

لیبرال هست ، بدون آنکه تابع یکی از مکاتب لیبرالیسم باشد
سوسیال هست ، بدون آنکه عینیت با یک ایدئولوژی سوسیالیسم داشته باشد
دموکرات هست ، بدون آنکه پای بند به مکتبی خاص از دموکراتیسم باشد
کنزرواتیو هست ، بدون آنکه تابع یک ایدئولوژی کنزرواتیسم باشد
ناسیونال هست ، بدون آنکه تابع یکی از ایدئولوژیهای ناسیونالیسم باشد

پیـــش گفتــــــا ر

هرفردی ا زجا معه ،حق دا رددربا ره نظا مسیا سی جا معه ا ش بیندیشدوآنرا ا نتقا دکندوا یده آ ل خودرا دربا ره نظا مسیا سی ا ش بگستردوبه سا یرا عضاء جا معه ا ش بنما ید .چنین کا ری بیا ن نها یت تعلق ا وبه جا معــــه ،وتعلـــق جا معه به ا وست .

ا حساس تعلق به هرجا معه ا ی ،ا یجا ب چنین حقی می کند . هما نقدرکه ما به جا معه ا ی تعلق دا ریم آ ن جا معه نیزبه ما تعلق دا رد .جا معه ا ی ا زمن است که من حق تغییرآ نرا دا رم .

دلوا پسی ونگرا نی من را جع به میهنم ،مرا بدا ن ا نگیخته ا ست که درطـــی ا ین مقا لات ،ا فکا رخودرا دربا ره نظم مطلوب سیا سی ا م ،گا م به گا م رشـــد بدهم .من ا ین کا ررا وظیفه همه هموطنا نم می دا نم .برا ی با هم بـــــــــودن (همبود= جا معه ا یده آ لی)با یدبا هم وبرا ی هم ا ندیشید .من با توهستـــم چون با تووبرا ی ما می ا ندیشم .

جوهرا ندیشیدن مستقل ،آ نست که ا زخود ،دربا ره خودوجا معه خود ،همیشــــه ا زنوبیندیشیم .

خودا ندیشی دربا ره خودرا ،ا زخودا ندیشی دربا ره جا معه خودنمی تــوان ا ز همجدا سا خت .ما با یدبا هما ندیشی مستقل خود ،خودوجا معه خودرا با هـــم تغییربدهیم .

ما با خودا ندیشی ،می توا نیم هم خودی نیرومندتروهم جا معه ا ی آ زا دتـــرو شا دتروپرمهرودا دتربیا فرینیم .

ما احتیاج به " فلسفه ای تازه درباره انسان" و "فلسفه ای تازه درباره جامعه" داریم. فلسفه، بازگشت تفکر به آغازی نوین است. همه افکار و ارزشها و ایده آلها و تاریخ و سنت ها، از نو داوری می شوند. با یافتن آغاز تازه در تفکر است که باید راه را برای بنای نظام تازه سیاسی باز کرد.

بنابراین، برای یک انقلاب بنیادی که همان شروع از آغازی نوین باشد، باید یک فلسفه تازه مستقل و یک شیوه تفکر سیاسی تازه مستقل داشت.

من در پنج جلد کتاب فلسفی که تاکنون منتشر ساخته ام (جلد پنجمین، کتابی است بنام م- کورمالی - که همزمان با این کتاب چاپ می شود) در پی ریختن بنیاد چنین فلسفه ای هستم و گامهائی در این راه برداشته ام که ادامه خواهد یافت. همچنین تفکراتم درباره "حکومت بدون ایدئولوژی" در چهار جلد منتشر خواهد شد.

همه افکار این کتاب، به دور ایده " حکومت بدون ایدئولوژی" می چرخند و همه، گسترش یک ایده هستند. و در این چهار جلد کتاب طرحی برای قانون اساسی آینده ایران می ریزم.

۱۷ ژولای ۱۹۸۶

لندن

منوچهر جمالی

قانون اساسی آینده ایران

باید

با

قبول حاکمیت وشرافت انسان

به عنوان

برترین ارزش قانون اساسی

شروع گردد

سیاست تجربه زنده است

سیاست، از واقعیت زنده می‌آموزد

بایزید بسطامی، بیش از هزار سال پیش، نکته‌ای درباره دنیای عرفان گفته است که معیار دنیای سیاست نیز هست. بایزید می‌گوید که " مردمان علم از مردگان گرفتند و ما از زنده، علم گرفتیم، لاجرم هیچ چیز بر من دشوارتر از متابعت علم نبود".

او در دنیای عرفان، فقط همان "تجربیات بی واسطه و مستقیم خود را از درونش"، "علم از زنده" می‌نامد و در دنیای سیاست نیز فقط همان "تجربیات مستقیم انسان از واقعیات اجتماعی"، "معرفت زنده سیاسی" است.

انسان، در رأی سیاسی و داوری سیاسی اش، متابعت از علم مرده نمی‌کند. چون هرگونه علمی، در قبال این معیار، مرده است. هر کتابی هر اثری، در قبال این تجربه مستقیم و تازه به تازه شخصی از واقعیت، مرده است. هر ایدئولوژی، هر عقیده‌ای، هر حقیقتی در قبال این معیار، مرده است. آنچه به طور اصیل زنده است، همین تجربه مستقیم انسان از واقعیات اجتماعی است. آنچه که این زنده را تأیید و تقویت کند، پذیرفتنی است و آنچه از نیرو و ارزش این زنده، بکاهد، مرده و از مردگان است. هر سازمانی هر سیستم فکری که مؤید و مقوّی این زنده باشد، پذیرفتنی است.

مقصود از حاکمیت ملت (ملت سالاری) این می باشد که هرکسی در جامعه، طبق همین "تجربه مستقیم خود از واقعیات اجتماعش" داوری کند و رای بدهد.

سیاست که بر تجربه واقعیات اجتماعی "قرار دارد"، زنده تر از "علم الاجتماع" است، زنده تر از "علم سیاست" و "ایدئولوژیهای سیاسی" و "عقیده و معرفت دینی" است. این علوم و عقاید و ادیان، موقعی پذیرفتنی هستند که همین "تجربه مستقیم انسانی از واقعیات اجتماعی" را تائید کنند. و حتی اگر این علوم و عقاید و ادیان، این تجربه زنده را تائید نمی کنند، از مردگان و مرده حساب می شوند. تجربه زنده و مستقیم انسانی از واقعیات، نه آنکه دین یا علم یا ایدئولوژی یا فلسفه را ردونفی وطرد کنند. بلکه خود را در قضاوت و اعمال و اقدامات سیاسی، "برترین معیار" میدانند. سرچشمه رای و داوری سیاسی، زنده ترین چیزها ست. بنابراین، برای یک انسان سیاسی، همانند بایزید، چیزی دشوارتر از "متابعت از علم"، "متابعت از ایدئولوژی یا متابعت از عقیده دینی" نیست. چون هیچ علم و معرفتی به اندازه تجربه مستقیم و بی واسطه شخصی زنده نیست. جائی سیاست هست و موقعی جامعه، جامعه سیاسی است که "تجربه مستقیم انسانی از واقعیات اجتماعی"، "برترین معیار" است. همانطورکه جائی عرفان بودکه انسان مستقیم از سرچشمه حقیقت درونش، سیراب می‌شد. درسیاست، متابعت از علم، متابعت از تجربیات گذشتگان، متابعت از "خبرگان حقیقت" وایدئولوژی وعلم، استفاده از نتایجی که یک "تئوری علمی" یا "یک حقیقت در معرفت دینی" میدهد، ما را مکلف به تابعیت از علم یا دین یا ایدئولوژی درسیاست نمی‌کند. سیاست، کار همه افراد است چون درسیاست هرکس بدون استثناء دسترسی به این سرچشمه مستقیم تجربه خود از واقعیات اجتماعی دارد در حالی که استفاده از پیش بینی ها وقوانین ونتایج هیچ علمی (چه علم حق که علم دین باشد وچه علم فیزیک وچه علم اجتماع) ایجاب تابعیت از آن علم نمی کند، چون هرعلمی، براساس تجربیات اولیه‌ای قرار دارد، و این تجربیات اولیه است که همیشه معیار نهائی است.

یک تئوری علمی، چیزی جز آزمایش برای "ترکیب وتالیف این تجربیات با هم" نیست. یک تئوری علمی یا فلسفه یا ایدئولوژی، جمع بندی و

ترکیب تجربیات است و این کوشش سیستم‌سازی، هیچگاه ایجاب "حق تقدم سیستم، برتجربه زنده" را نمی کند. برای کسیکه تابعیت از علم مرده دشوار است"، منکر این نمی شود که مثلا "دین، علم حقیقت است یا اینکه علم اجتماع و علم سیاست و علم حقوق، معتبر و بارزشند فقط وقتی می خواهد داوری سیاسی کند و رای سیاسی بگیرد، در آغاز به همین تجربه مستقیم انسانی خود از واقعیات اجتماعی مراجعه می کند و همیشه آنرا برترین معیار خود در سیاست می شمارد. و البته هیچگاه ادعا نمی کند که سیاست، همه چیز انسان است و تجربه سیاسی از واقعیات اجتماعی، سراسر تجربیات انسانی را دربرمی گیرد و دین و عرفان و اقتصاد همه تابع سیاستند و باید درسیاست، حل گردند.

درسیاست، "زنده" همین "تجربه مستقیم از واقعیات اجتماعی" است و جامعه، جامعه ایست سیاسی که همه افراد آن، این تجربه مستقیم از واقعیات اجتماعی را برترین معیار رای و داوری و تصمیم خود بدانند. تا همه به تجربه زنده خود از واقعیات اجتماعی چنین ارجی نمی گذارند، هنوز آن جامعه، سیاسی نیست و همه مردم درسیاست، شرکت ندارند و حاکمیت از ملت نیست.

تئولوژی دینی یا عرفانی در دسترس "برگزیدگان و مصطفایان خاصی" است یا فقط عده معدودی امکان دسترسی به آن را دارند مانند علوم طبیعی. ولی درسیاست، امکان تحقق این تجربه از واقعیت برای همه هست و برای این تجربه واقعیات اجتماعی، احتیاج به هیچ نوع برگزیدگی نیست.

نظام سیاسی (حکومت) باید طوری شکل به خود بگیرد و سازمان بیابد که این تجربه زنده، مدار اصلی آن باشد. سیاست باید، آنچه زنده است، نگاه دارد و بپروراند.

سیاست، متابعت زنده از مرده نیست. تابع علم و ایدئولوژی و دین در سیاست بودن، گرفتن جان از زنده است، کاهش زندگی است. این است که نظام سیاسی (= حکومت) باید طوری باشد که "رای و داوری و تصمیم سیاسی" تابع قدرت منحصر به فرد یک عقیده یا ایدئولوژی یا علم نگردد. مقصود از این بیان، آن نیست که فعالیت های عقیدتی و ایدئولوژیکی و علمی در اجتماع باید محدود ساخته بشوند یا از بین بروند و همچنین

مقصود آن نیست که تبعیض میان آنها قائل شویم ودین را به عنوان "عرفان ساختن واقعیات" تحقیرکنیم ویا علومی را ترشح وتراوش "آگاه بودکاذب" بدانیم وبدین روش، باطل سازیم، وهمچنین این نیست که علم اجتماع وعلم اقتصاد دوعلم سیاست وعلم دین وایدئولوژی بایدفقط در این جهت وبا این هدف وبا این محدودیت ها رشدکنند یا نکنند، بلکه مقصود این است که همه این ها میتوانند درنهایت تحقق دادن خودکوشا باشند ولی درعالم تصمیم گیریهای سیاسی، همه اینها تابع تجربیات اولیه انسان ها خواهند بود. وهیچگاه درعرصه سیاست به آنها حق وقدرت داده نخواهد شدکه "تقدم تجربه مستقیم انسان از واقعیات را برعلم و ایدئولوژی "منتفی سازند. هرعلمی وهرمعرفتی وهرحقیقتی، همیشه تابع تجربیات زنده انسان میماند وتقدم تجربیات زنده از واقعیات اجتماعی بر این علوم (چه دینی، چه اجتماعی، چه حقوقی) باید درنظام سیاسی وساختارش (حکومت) تضمین گردد.

با چه شرائطی یک حزب ایدئولوژیکی می تواند دولت را تشکیل بدهد

بنا براستدلالات نامبرده، علوم وادیان وایدئولوژیها وفلسفه ها در شکل های سازمانی وحزبی که درجامعه پیدا می کنند، نباید حق وقدرت تحمیل وتنفیذ خودرا به عنوان "برترین معیار سیاسی" برانسانها داشته باشند. بدینسان، یک تئوری سیاسی یا اجتماعی یا یک علم دینی و ایدئولوژیکی یا یک فلسفه می تواند شکل سازمانی وحزبی پیدا کند و می تواند دریک دولت به قدرت سیاسی برسد (دولت غیراز حکومت است. حکومت، نظام اساسی سیاسی است. دولت میتران یا ریگان با حکومت فرانسه یا آمریکا فرق دارد) ولی حق ندارد، آن علم ویا آن حقیقت خودرا "برترین معیار" مردم بسازد واصل تقدم تجربیات مستقیم مردم را برعلوم وایدئولوژی ها وادیان را لغو سازد.

این حزب با دردست گرفتن دولت می تواند با طرح یک برنامه عملی سیاسی (که خود آنرا طبق وهم آهنگ علم وحقیقت خودش می داند) که در دسترس تجربیات مستقیم مردم قرار می گیرند، وبرای همه افراد این برنامه عملی سیاسی قابلیت داوری وتصمیم گیری سیاسی دارد، آن برنامه

سیاسی را تحقق بخشد، ولی هیچگاه حق ندارد، دست به تقدم این برترین معیار سیاسی بزند و ایدئولوژی یا دین یا علم یا فلسفه خود را برترین معیار سیاسی بکند.

برای همیشه، تصمیم و داوری اینکه علم و حقیقت و ایدئولوژی آن حزب یا هر علم و حقیقت و ایدئولوژی دیگری، انطباق با "تجربه مستقیم افراد جامعه از واقعیات" دارد، تابع اختیار افراد می‌ماند.
اگر این قدرت و اختیار نهائی از انسان ها گرفته شود، ملت که جمع آنهاست حاکمیتی ندارد. و این حق تقدم "تجربه مستقیم بر هر علم و ایدئولوژی و عقیده" است که به هر فردی در جامعه، حتی انتقاد و اعتراض به آن علم یا تئوری یا عقیده را می دهد. وگرنه با شناختن یک ایدئولوژی یا دین یا علم (یک تئوری علمی) به عنوان برترین معیار حکومتی، حق و قدرت انتقاد و اعتراض نسبت به آن ایدئولوژی یا دین یا علم از مردم، سلب می شود و بدین ترتیب، حاکمیت ملی منتفی می گردد. با پذیرفتن "تقدم تجربه مستقیم و زنده انسانی بر هر تئوری و علم و عقیده ای "در ساختار و نظام حکومت، حزب سیاسی معنائی مشخص پیدا می کند و حدود قدرت ورزی آن در جامعه و بعداً "با رسیدن به دولت، در نقش دولت روشن ساخته می‌شود.

پیروزی هر حزبی در انتخابات (که تابع رأی و داوری سیاسی مردم است). از این رو باید آنچه انتخاب می شود در دسترس آن تجربه مستقیم و زنده همه افراد اجتماع باشد، نه آنکه شکل یک تئوری و یا دستگاه و مکتب عقیدتی داشته باشد که به هیچوجه نمی توانند در دسترس تجربه زنده همه افراد اجتماع قرار بگیرد، بلکه تصمیم درباره آنها، فقط با خبرگی و ورزیدگی و تخصص در آن تئوریها و علم‌ها و مکتب ها و ایدئولوژیها ممکن می گردد که از محدوده تجربیات مستقیم و زنده افراد از واقعیات اجتماعی خارج است) به هیچوجه نباید به "پیروزی یک ایدئولوژی یا دین یا علم (تئوری سیاسی یا اقتصادی خاص) بکشد.

با رسیدن یک حزب به قدرت (انتخاب شدن به دولت از طرف اکثریت جامعه) فقط آن حزب، حق و قدرت آنرا دارد که یک "برنامه عملی و تجربی سیاسی "را اجراء کند که همیشه در دسترس همان تجربه مستقیم و زنده همه افراد بماند، ولی هرگز نباید حق و قدرت "تنفیذ و تحمیل ایدئولوژی یا

دین یا تئوری علمی خود"را داشته باشد. همه ملت با ید به طور قطعی مطمئن باشد و باید بدانند که "پیروزی انتخاباتی یک حزب" و "امکان تشکیل دولت بوسیله یک حزب ایدئولوژیکی"، به هیچوجه "پیروزی ایدئولوژیکی یا دین آن حزب بر ملت نیست". پیروزی انتخاباتی وحق رسیدن یک حزب دینی یا ایدئولوژیکی به قدرت دولتی، حق "معکوس ساختن تقدم تجربه، بر علم و ایدئولوژی" را دربرندارد. "انتخاب"، همیشه برپایه تقدم تجربه بر علم و ایدئولوژی استوار است و با تقدم بخشیدن علم و دین و ایدئولوژی سیاسی، سلب و منتفی ساخته می شود.

عقیده و ایدئولوژی و دین نباید هیچگاه در سیاست، اولویت و امتیاز بر "تجربه انسانی" پیدا کنند. باختن در انتخابات سیاسی، به هیچوجه نباید "شکست یا نابودی و مغلوبیت عقیدتی و ایدئولوژیکی و اخلاقی هیچ حزبی باشد.

تا موقعیکه این ترس و این عدم اطمینان از احزاب دینی و ایدئولوژیکی هست (که آن حزب با رسیدن به دولت، ایدئولوژی و دین یا فلسفه و تئوری علمی خودرا بر مردم حاکم خواهد ساخت)، نمی توان حکومتی آزادیخواه و دموکراسی به وجود آورد.

هرفردی، خودش را با عقیده یا ایدئولوژی اش عینیت می دهد. او، "هست" موقعی که عقیده اش "هست"، او وقدرت دارد، وقتیکه عقیده و ایدئولوژی اش قدرت دارد، او وآزاد است، موقعیکه عقیده اش "حکومت" دارد، یعنی حکومت، طبق عقیده و ایدئولوژیش هست. بنابراین، اگردرانتخابات سیاسی، حزب دیگری با دین یا ایدئولوژی یا تئوری دیگرعلمی ببرد، او این "بُردانتخاباتی" را "ازدست دادن قدرت و نابودی هستی خود" تلقی می کند. با اتکاء براین استدلال واحساس، تلاش می کند تا با قهر وپرخاشگری، حزب دیگر را از رسیدن به قدرت بازدارد، چون پیروزی انتخاباتی دیگری، نابودی سیاسی اوست. ازطرفی اوکه خودیک حزب ایدئولوژیکی یا دینی است، موقعی به آزادی می رسدکه عقیده ودین وایدئولوژی یا علمش درجامعه پیروز می شود، یعنی ایدئولوژی ودینش برجامعه حاکم شودیعنی حکومت را تشکیل بدهد.

بنابراین رسیدن یک حزب ایدئولوژیکی به دولت، رسیدن آن حزب

برای همیشگی به‌حکومت است. چنین حزبی طبق ماهیتش، به" دولت بودن "قناعت واکتفاء نمی کند، بلکه هدفش ازرسیدن به‌دولت آنست که بیش ازدولت بشودودولت بودن را وسیله‌وراهی برای حکومت شدن (نظام سیاسی) سازد. بنابراین با رسیدن به‌حکومت، (عقیده‌وایدئولوژی خودراحاکم ساختن)، نابودساختن احزاب ایدئولوژی ودینی دیگر ضروری وذاتی است. چون تا موقعی که‌حزب دیگر، شانس رسیدن به‌قدرت دردولت دارد، خطرموجودیت خودوحاکمیت ایدئولوژی خودرادرآن حزب درمی یابد.

ازاین رو، به‌هیچوجه، قدرت یابی یک حزب دررسیدن به‌دولت دراثر انتخابات، نبایستی عینیت‌با "قدرت یابی عقیده‌وایدئولوژی یادین آن حزب "داشته‌باشد. این دورا بایددرساختاررحکومت (نظام سیاسی) ودردموکراسی پارلمانی ازهم‌جدا ساخت. دادن حقانیت ازطرف اکثریت مردم به‌یک حزب برای اجراء یک برنامه‌سیاسی وعملی (که‌همیشه‌دردسترس تجربیات همه‌مردم‌وطبعا "دردسترس داوری سیاسی همه‌مردم‌باقی می‌ماند)، مساوی با دادن حقانیت به‌یک حزب برای تنفیذ وحاکم ساختن ابدی عقیده‌وایدئولوژی یا تئوری علمی اونیست. چون چنین حقانیتی برضد واقعیت آزادی است. اکثریت ملت دراثررای عمومی اش وانتخاب که‌بر پایه‌این تجربیات مستقیم‌قرارمی گیرد، نمی تواندچنین حقانیتی رابه هیچ حزبی بدهد.

چون رای عمومی فقط تراوش "تقدم‌تجربه‌مستقیم‌برایدئولوژی وعلم‌و عقیده "است وبا این رای عمومی نمی تواند این اساس خودرا ویران سازد وبا دادن "تقدم‌به‌ایدئولوژی ودین ویک تئوری علمی"ارزش وموجودیت خودرا منتفی سازد.

اکثریت جامعه‌نمی توانددادن رای سیاسی به‌یک حزب، به‌آن حقانیت "تحمیل یک عقیده‌یاایدئولوژی یادین "بدهدوبه‌آن حزب "اجازه‌بدهد که‌بنیادی ترین حق هرانسانی که‌همان "تقدم‌تجربه‌مستقیم‌وزنده‌اوبر هرتئوری علمی وعقیدتی وایدئولوژیکی "است، ازهمه‌انسانها درجامعه سلب سازد، وعلم‌وایدئولوژی ودین را مقدم‌برتجربه‌سازد.

چنین حقانیتی قابل استنتاج از"رای سیاسی "نیست. چون رای سیاسی

که بر تجربه مستقیم استوار است وبه هرکس درجا معه داده می شود نمی توانند فراگیری وشمول خودرا درمورد "یک تئوری علمی ومکتب عقیدتی و ایدئولوژیکی "حفظ کند ،چون چنین رای وداوری احتیاج به خبرگی و تخصص وتوانائی داردکه فقط دراختیار عده بسیار معدودی درجامعه است .
ازطرفی ،عقیده وایدئولوژی بایدبه طورهمیشگی درداmنه آزادی بمانند، وهمیشه مسئله ترغیبی ودعوتی وتشویقی درجامعه باشدوگرنه با "حاکمیت یافتن عقیده یا ایدئولوژیکی یا دین یا تئوری علمی"وارتقاء به "نظام سیاسی "(= حکومت)دیگرمسئله ترغیبی ودعوتی وتشویقی درجامعه نیست بلکه رابطه حاکمیت وتابعیت است .حکومت درتابعیت سیاسی، تابعیت انحصاری وواحدمی طلبد .
وقتی عقیده وایدئولوژی باحکومت ،عینیت ندارد ،ورودبه عقیده و ایدئولوژی یا دین یا یک تئوری علمی وخروج ازآن عقیده یا ایدئولوژی یا دین یا تئوری علمی،آزاد است وبا این ورودوخروج،حقوق سیاسی و قضائی او ،گم نمی شود .ولی وقتی حکومت با عقیده وایدئولوژی معینی عینیت دارد (مثلا" حکومت اسلامی است یا حکومت سوسیالیسم است)، انحصارتابعیت سیاسی ازحکومت ،انحصارتابعیت عقیدتی وایدئولوژیکی نیزخواهدبودوجامعه سیاسی باجامعه عقیدتی برهم منطبق می شوندوورود به جامعه عقیدتی تنها راه ورودبه جامعه سیاسی است وخروج ازجامعه ایدئولوژیکی ،متقابلا" طرد ازجامعه سیاسی است .بدین ترتیب، آزادی عقیده وایدئولوژی ودین غیرممکن ومحال می گردد .
با عدم عینیت حکومت با یک ایدئولوژی یادین یاعلم حق ورودوخروج به آن عقیده وازآن عقیده ،بدون ازدست دادن حقوق سیاسی وقضائی و اجتماعی درآن جامعه ،تامین شده است .
خروج عقیدتی وایدئولوژیکی ،به هیچوجه وهرگزبه "پارگی وازجامعه" نمی انجامد .خروج ازعقیده ای (ازاکثریت) ،مجزا شدن وتجزیه طلبی از جامعه نمی باشد .مثلاخروج اوازدین اسلام ،خروج اوازجامعه ایرانی نیست .
بدینسان ایجاداقلیت های تازه ایدئولوژیکی وفکری ودینی که درجامعه آزادیک واقعیت عادی است ،به تجزیه وبیگانگی آن اقلیت ازجامعه نمی کشدوآن اقلیت ازلحاظ سیاسی وحقوقی واجتماعی، "خارج ازجامعه"

یا "خارج از حکومت یعنی نظام سیاسی "قرار نمی گیرد. چون "خارج از نظام سیاسی یا حکومت قرار گرفتن یک حزب یا گروه"، پاره شدن و تجزیه آن حزب یا گروه از هیکل اجتماع و حکومت است و این پارگی و تجزیه، ایجاب دشمنی مطلق و ضدیت با حکومت و جامعه می کند. با پیدایش جامعه سیاسی، آزادی عقیدتی و ایدئولوژیکی که از لحاظ اجتماعی در خروج و ورود از سازمانی و به سازمانی تامین می گردد، به بهترین وجهی تحقق می‌پذیرد.

بنا به استدلالات نامبرده، اکثریت بر اساس رای سیاسی، حق و قدرت آنرا ندارد که تحمیل عقیده و ایدئولوژی و دین خود را به همه برای همیشه بدهد. مثلا" اکثریت شیعه ایران در دموکراسی حق و قدرت آنرا ندارد که یک یا چند حزب سیاسی بسازد تا با این حزب یا احزاب و سازمانهای سیاسی در یک جریان انتخاباتی (که استوار بر رای دادن سیاسی است) به دولت برسد و با رسیدن به دولت، ایجاد "یک حکومت اسلامی "از هر نوعی که بخواهد بکند و بدین ترتیب، عقیده دینی خود را "حاکم" سازد. همینطور کمونیسم و سوسیالیسم نمی‌توانند چنین کاری بکنند. چون با پیش بینی اینکه حزبی در رسیدن به قدرت دولتی، میخواهد "عقیده و ایدئولوژی خود را حاکم سازد"، همه اقلیت های ایدئولوژیکی و مذهبی و دینی و سیاسی، در این "برد انتخاباتی"، پیروزی وجودی یک ایدئولوژی و دین، و نابودی حقوقی و سیاسی خود را درخواهند یافت. و با این احساس، دشمنی مطلق (= ضدیت) در این اقلیت ها و سازمانها نسبت به حکومت، ایجاد خواهد شد و با پیدایش دشمنی مطلق، بنیاد دموکراسی در جامعه نابود ساخته خواهد شد. با پیدایش دشمنی مطلق در این گروهها و سازمانها و احزاب و اقلیت های مذهبی، همه آنها در "خارج از حکومت" قرار خواهند گرفت و با قرار گرفتن در "خارج از حکومت" این گروهها و سازمانها میل شدید به تندرویهای سیاسی ایدئولوژیکی پیدا میکنند. چنانکه روشنفکران در شرق با قرار گرفتن در خارج از حکومت، غالبا "تمایلات بنیادگرایانه و تندرو و انقلابی پیدا می کنند و همچنین، چون همه احزاب سیاسی در زمان محمدرضا شاه خارج از حکومت قرار گرفته بودند، همه معجونی از دشمنی مطلق و بدبینی شدید نسبت به همند و فعلا" عاجز از آنند که با هم تفاهم پیدا کنند چون "احزابی که در داخل یک حکومت "

قرار دارند ،دشمنی مطلق را ترک کرده اند و دشمنی،تبدیل به رقابت در کسب منافع عمومی یک ملت شده است .ولی این احزاب و گروهها در ایران هیچکدام "سنت وجود در یک حکومت "را ندارند و تجربه نکرده اند و این سابقه را در خارج از کشور نمی توانند با تمرین دموکراسی کسب کنند ،چون تمرین دموکراسی را فقط در داخل یک حکومت ملی می توان کرد نه در اروپا و آمریکا در میان جامعه ها و ملت های دیگر.

تمرین دموکراسی را در ملت سالاری در داخل حکومت ایران می شد کرد. ما کوله بار سنگین "خارجی گری از حکومت "را از دوره محمدرضا شاه هنوز به دوش می‌کشیم و با تمرین در "صحنه های ساختگی در خارج از کشور "نمی توانیم به آن برسیم.

احزاب باید در آغاز در داخل یک حکومت قرار بگیرند تا بتوانند تمرین دموکراسی کنند .در داخل حکومت قرار گرفتن با قبول و دادن حقانیت وجودی به حزب و دادن شانس مساوی برای رسیدن به " دولت"، ممکن می گردد .ولی این احزاب و گروهها و گروهکها در داخل "یک حکومت " قرار ندارند و "نمی خواهند "قرار بگیرند چون هرکدام در پی تاسیس "حکومتی دیگر "است و ما در همین صحنه های ساختگی خارج از جامعه خود و در داخل جامعه ای که آزادیهای سیاسی برای مردمش تامین شده است، حاضر به دادن حقانیت وجودی به گروهها و احزاب دیگر نیستیم تا چه رسد به آنها حاضر به دادن شانس مساوی به رسیدن به دولت باشیم .تازه هیچکدام به رسیدن به دولت و کسب قدرت دولتی قناعت نمی کنند بلکه می خواهند به "حکومت "برسند و حکومت مخصوص به خود را بسازند . سنت و سابقه درازمدت خارج از حکومت بودن ،به مراتب جانگزا و فرساینده تر از تجربه خارج از میهن و جامعه خود بودن است . چون آنچه ما را از سازمان دهی یک قیام علیه رژیم اسلامی خمینی باز میدارد ."خارج از میهن بودن و پخش و پلا بودن در جامعه های مختلف "نیست بلکه "سابقه سوء و شوم خارج از حکومت بودن است "که در زمان سلطنت طولانی محمدرضا شاه ،همه سازمانها و گروهها و روندهای سیاسی را چون سرطان قبضه کرده است و همه را از آن باز می‌دارد که در داخل یک حکومت قرار بگیرند .فعلا "سلطنت طلبان نیز جزو همین احزاب و گروههای "خارج از حکومت "قرار گرفته اند .و در میان این احزاب

وگروهها یکی کم بودکه آنهم به آن اضافه شده است وجمعشان جمع شده است ومیان این سلطنت طلبان نیزخصوصیات حکومتی وداخل حکومت بودن را مدتها ست که ازدست داده اندورفتار وآداب یک "حزب خارج ازحکومت " را به خودگرفته اندوتشکیل شورای مشروطیتشان چیزی جزیک "حزب خارج از حکومت "نیست .با تشکیل این شورا ،دعوی حکومت بودن که "شامل همه احزاب وگروهها وسازمانها س سیاسی بودن است "را با واقعیتی که جز "یک حزب ازمیان احزاب خارج ازحکومت "نمی باشد ،تعویض کرده اند .
چون درموقعی که حکومت داشتند ،توانائی ولیاقت آنرا نداشتندکه "احزاب وگروههای سیاسی را درداخل خودحکومت جذب کنند "بلکه توانائی آنرا داشتندکه همه احزاب را بدون استثناء ازحکومت خارج سازند ،حالانیز دراثرفقدان این سابقه وطبعا "عدم توانائی برای جمع احزاب درداخل یک حکومت ،چاره ای جزیک حزب شدن خودخارج ازحکومت ندارند .واین فقدان سابقه وعدم توانائی را نمی توان با نصیحت ووعظ واندرز ،رفع وبرطرف کرد .ایجادشورای مشروطیت کذائی بهترین دلیل برای عدم توانائی سلطنت طلبان برای ایجادیک حکومت است که بتوانندهمه احزاب را درخودجمع وجذب کنند .
هرچنداندکی ازمطلب دورافتادیم ولی روشن ساخته شدکه فرددرچنین حکومتی است که (حکومتی که با یک عقیده یا ایدئولوژی عینیت ندارد)با ترک یک عقیده یا ایدئولوژی ودین (ولوآنکه عقیده اکثریت نیزباشد) ازجامعه سیاسی بریده واز ملت گسسته وپاره نمی شود .همینطوربا قبول عقیده ای دیگروایدئولوژی دیگر (غیراز اکثریت یا اقلیتی که دولت را فعلا "دردست دارد)خارج ازجامعه سیاسی (وحکومت)قرار نمی گیرد وازملت بیگانه ساخته می شود .تفاوت واختلاف عقیدتی یا ایدئولوژیکی افراد، سبب تبعیض آنها درشرکت درجامعه سیاسی نمی گردد .
ولی وقتی جامعه سیاسی با جامعه عقیدتی وایدئولوژیکی عینیت یافت (حکومت سیاسی ،حکومت اسلامی شد ،حکومت سیاسی ،حکومت کمونیستی شد) ، هرفردی یا گروهی با ترک آن ایدئولوژی یا دین اکثریت ،یا قبول ایدئولوژی یا عقیده دیگر ،ازجامعه سیاسی وحکومت ،به کلی خارج ساخته می شود . این خروج یک عمل ساده مکانیکی نیست بلکه "پاره ساخته شدن

یک جزء زنده از هیکل زنده است. از این رو نیز این "پارگی" برای افراد یا گروهها و اقلیت ها، قابل تحمل نیست، ووقتی این پارگی وبیگانه سازی، وراء آستانه تحمل شد، آن فرد یا گروه ها، درصدد نابود ساختن ایدئولوژی حاکم یا هیئت حاکمه یا "تغییر بنیادی ساختار اجتماعی سیاست یا اقتصاد" یعنی به فکر انقلاب می افتند. بدینسان انقلاب خواهی وخواست تغییرات کلی وتمامی وریشه ای جامعه، نتیجه مستقیم این "عذاب پارگی ومجزا ساختگی وبیگانگی" از ملت می باشد.

تفاهم بر اساس بازگشت به تجربیات زنده، نه بر اساس ایدئولوژیها و ادیان

اختلاف وبالاخره تنش میان ایدئولوژیها و ادیان، طوریست که امکان رسیدن به تفاهم در میان آنها موجود نیست.

یک مسلمان با مسیحی نمی تواند به معنای مثبت تفاهم پیدا کند. برای مسلمان تفاهم موقعی ممکن است که مسیحی، مسلمان شود. همینطور میان یک مسلمان وکمونیست، تفاهم، محال است مگر آنکه یا مسلمان، کمونیست شود یا کمونیست، مسلمان گردد.

درعقیده دینی ودر ایدئولوژی، تبدیل واستحاله عقیدتی، می تواند فقط وفقط یک طرفه باشد. همه عقاید و ایدئولوژیهای دیگر باید تبدیل به "حقیقت" من بشوند که من به آن عقیده دارم تا با من تفاهم پیدا کنند. درحالیکه تصمیم گیریهای عمومی ملی در سیاست، استوار بر "تغییر عقیده دوطرفه" است.

جائی سیاست هست وجامعه ای جامعه ای سیاسی است که مدارائی، عبارت از "تغییر رای سیاسی خود وپذیرفتن فکر سیاسی دیگری" است. همینطور هردوطرف، این حق تغییر وقدرت تغییر را درخویشتن سراغ دارند. تنش جائی قابل کاستن است که فکر در دوطرف تنش، قابل تغییر می باشد. تفاهم، همیشه عبارت از تغییر دوطرفه است. کسیکه به حقیقت ایمان دارد واین حقیقت در تصاحب اوست. فقط دیگری باید به خود زحمت تغییر آن را بدهد ومثل وشبیه وهم عقیده او شود. حقیقت، تغییر دادن به خود را شوم وشرمی دانند.

دردین وایدئولوژی، مدارائی به این معنای مثبت، غیرممکن است.

دردین وایدئولوژی مدارائی مافوقش این معنی را می دهدکه من وجود عقیده دیگری را درجامعه تحمل می کنم، اما هیچگاه نمی گذارم که آن ایدئولوژی درایدئولوژی ودین من کوچکترین تغییری بدهد.
وعلت هماین است که حقیقت، یکی است وغیرقابل تغییرمیباشد. افراد دراجتماع، مادامی که درچهارچوبه دین وایدئولوژی "قراردارند"، نمی توانند درسیاست، رفتاردمکراتیک داشته باشند. عینیت حکومت با عقیده وایدئولوژی، سبب می شودکه این "نامدارائی وعدم قدرت تفاهمی" واردردنیای سیاست بشود.
باداشتن چنین حقیقتی، هردین یاایدئولوژی می کوشدکه گروه وامت وپیروان وجامعه خودرااز دیگران، جداسازد. مجزا ومستثنی بودن عقیده وفکروحقیقت او (آنچه را توحیدمیخوانند) به تجزیه طلبی امتی وطبقاتی و نژادی وملی می کشد.
دعوت وتبلیغ فقط بدین معنا فهمیده می شودکه دیگران را تغییربدهدو درخود، جذب وتصرف کندوباخودیکی سازد. یعنی دیگری را به خوداستحاله بدهد. دعوت وتبلیغ به معنای تفاهم که حق وقدرت تغییرپذیری وتغییردهی دوجانبه است. درک نمی شود.
تجزیه طلبی امتی (مؤمن حتی حق ندارد، باکفاردوستی کند. محبت، فقط محدودبه چهاردیوارجامعه مؤمنین است) ویا تجزیه طلبی طبقاتی (واین تنش وضدیت، فقط بانفی ونابودی طبقه دیگرممکن می گردد)، همه نشان آن می باشدکه تفاهم با دیگری که شکل "ضد" یا "طاغوت وشیطان واهریمن "به خودگرفته است، محال است.
درحالیکه سیاست، احتیاج به جابجا شدگی وتغییررای وفکردوطرفه داردتاایجاد "رای عمومی "گردد.
دوحزب سیاسی، هیچگاه نمی توانندماننددو "جامعه عقیدتی یا ایدئولوژیکی "نسبت به هم رفتارکنند.
اگرهرجامعه وگروه عقیدتی وایدلوژیکی به خودشکل سازمان حزبی سیاسی بدهدوهمانطورکه یک جامعه عقیدتی باجامعه عقیدتی دیگررفتارکند (وفقط وجوددیگری را به طورپاسیو، تحمل کند) هیچگاه امکان رسیدن به یک رای عمومی وتصمیم گیری عمومی ملی درجامعه نیست. تغییردرعالم

ایدئولوژی ودین ،بسیارشوم ومنفورمی باشد. تبدیل عقیده، باحکم مطرودیت وورویزیونیست بودن (تجدیدنظرخواه بودن) وضدانقلابی بودن، محال ساخته میشود. درحالیکه درسیاست، تغییرفکری ازدوسو (دردوحزب متقابل سیاسی) نه تنها بایدممکن باشدبلکه بایدیک عمل مثبت نیز شمرده شود.

ازاین رونیزهستکه درجامعه به هیچوجه نبایدادیان وایدئولوژیها وجهان بینی ها وفلسفه ها ازبین برده شود، بلکه بایددرکنارآنها، یک فضای بازسیاسی پدیدآورده شودکه دراین فضای بازسیاسی، همه افرادوگروههای ملت شرکت کنند.

دراین فضای سیاسی، همه افرادجامعه متعلق به هرایدئولوژی یادین و طرفدارهرتئوری علمی که باشند، دررای ودا وری وتصمیم سیاسی خود، درمرتبه اول به "تجربه سیاسی خود" به عنوان برترین معیار، مراجعه می کنند. این تجربه اصیل سیاسی درهمه، ماده ایست که می تواندهمیشه تفاهم اجتماعی وتصمیم گیریهای عمومی اجتماعی را به وجودبیاورد.

آزادی عقایدوا تکاء هرکس به حقیقت مطلق وواحدخود، تنش های حل ناشدنی وبن بست های گذرناپذیرپدیدمی آوردکه به پارگیهای التیام ناپذیرکشیده می شودوبه دشمنی مطلق درعرصه اجتماع می رسد. فقط با استحاله "تقدم معیارتجربه مستقیم وزنده "برایدئولوژیها وادیان وعلوم" به اصولوسازمان وساختارسیاسی وحقوقی است که امکان همزیستی و همکاری وهمدردی وهمرائی وهمفکری وهمکامی دریک جامعه آزاد، فراهم می آید.

اول اکتبر ۱۹۸۵

گریز از کثرتمندی

چرا آنانیکه خواهان پلورالیسم هستند از آن می گریزند؟

ما طوطی وار دم از "کثرتمندی احزاب و عقاید" میزنیم، و آنرا به عنوان "ایده‌آل سیاسی و اجتماعی" می ستائیم.

آیا این ایده آل را به چه بهائی میتوان خرید؟ وبرای رسیدن به این ایده‌آل چه گرفتاریها و مشکلاتی خواهیم داشت و اکنون داریم؟

اکثریت مردمی که قرنها بلکه هزارها، عادت به یک نوع "عقیده ثابت و تغییرناپذیر" داشته‌اند، ناگهان بدون آمادگی درمقابل عقاید و احزاب وجهان بینی ها وفلسفه‌ها و افکار مختلف و متضاد قرار می‌گیرند.

این عقاید و احزاب و ایدئولوژیها، یکمشت استدلالات عقلی خالص دربرابر آنها قرار نمی دهند، تا آنها درکمال بیطرفی وخونسردی وبرونسوگرائی درباره صحت وسقم‌شان داوری کنند.

ایده‌آلها، ایدئولوژیها، ادیان، احزاب، "می کشند و می کشانند". عقاید و احزاب و ایدئولوژیها و ادیان، انسان را به سوی هدفی و در مسیری "می رانند".

بنابراین، وجود ایدئولوژیها و عقاید مختلف دریک جامعه، چیزی جز ایجاد فضائی نیست که انسان ها با قوای شدیدی به این طرف و آن طرف به این جهت و آن جهت، کشیده یا رانده می شوند.

وقتی فقط یک دین یا ایدئولوژی درجامعه ای هست، این دین و ایدئولوژی واحد، همه را روی یک خط ودریک مسیرودریک سو می راندیا

می‌کشا ند .ولی وقتی درهما ن جا معه ،ا یدئولوژیها وفلسفه‌ها وعقا یــــد مختلف هستند ،هرفردی ،زیرفشا ررا ننندگی یا کشا ننندگی قوا ی شدیــــد مختلف ،درجها ت گونا گون قرا رمی گیرند .

عقا یدوا یدئولوژیها ،تنها کا لاها ی تجملی نیستندکه‌فقط درپنجــــره دکا ن ،پیش چشم عا برین گذا رده‌شوند ،تا ا گرکسی خوا ست ومیل کرد ،بــه ا ختیا ربخردوا گرچشمش به‌آ ن نیفتا دونخوا ست ،ردشود .

وا زآ نجا که‌ا ین ا یدئولوژیها وا دیا ن وعقا ید ،دا را ی قدرتها ی شدیــــد کشا ننده‌ورا ننده هستند ،کسا نی‌نیزکه‌درپی قدرتند (ا ین مهم‌نیست که‌آ نها ا ین قدرت طلبی خودرا آ گا ها نه‌بشنا سندیا نشنا سند ،یا وجودا ین سا ئقــه را درخودمنکرشوند)میدا ننندکه‌ا ین ا یدئولوژیها وا دیا ن وعقا یدوا فکــار را می توا نندبرا ی کسب وتا مین قدرت خود ،به‌کا رببرند .

هـــرقدرت طلبی ،به‌طورنا خودآ گا ه‌به‌ا ین سوکشیده میشود ،ونه‌تنهــا در خودسا ئقه‌قدرت را منکرمیشود ،بلکه‌درآ ن عقیده‌نیز منکرچنین قدرتخوا هی می شود .

ا ین ا ست که‌دعوت وتبلیغ وا شا عه‌ونشرا یدئولوژیها وا دیا ن وا فکارمختلف دریک جا معه ،عرضه‌ا فکا ربه‌طورعقلی نیست ،بلکه‌تعا رض وتلاقی قدرتهــا با هم‌وبه‌هم‌ا ست .

هرا یدئولوژی ،هرکسی را که‌بتوا ند بکشد یا برا ند ،برا وقدرت پیدا کرده ا ست ،وآ ن کس درزیرقدرت آ ن‌ا یدئولوژی درآ مده‌ا ست .

ا زا ین رونیزدرجا معه‌ا ی که‌فقط یک عقیده‌یا ا یدئولوژی یا تئــوری سیا سی هست ،"یک قدرت "هست که‌برهمه مستولی ا ست ،وما لک ا ین قدرت، هما ن مبلغین ومدرسین ونگا هبا نا ن آ ن عقیده‌وا یدئولوژی یا د یـــن هستند .

دردست دا شتن سا زما نها ی آ موزشی وپرورشی‌ورسا نه‌ها ،چیزی جـــز "ا ستیلای ا نحصا ری یک قدرت "نیست .تعلیم وتربیت ،یک ا سلحه‌سیا سی می با شد .وقتی روحا نیون تعلم‌وتربیت را درا نحصا رخودا رند ،قدرت ،ا ز آ ن آ نها ست .وقتی روشنفکرا ن یا گروهی ا زروشنفکرا ن ،تعلیم وتربیت را درا نحصا رخوددا رند ،قدرت سیا سی متعلق به‌آ نها ست .

هما نطوروقتی "یک حکومت " ،تعلیم‌وتربیت را درا نحصا رخوددا رد ، آ ن

حکومت ، قدرت را درجامعه به طور انحصاری دردست داردوآن حکومت ، یک حکومت مطلقه میباشد .

پس ،تعلیم وتربیت مردم با چنین خصوصیتی ،سبب پیشرفت وآزادی وشکوفائی مردم‌نمی شود .تعلیم‌و تربیت چنانکه درازهان افتاده است به‌تنهائی (تادرخودکثرتمندی را نپذیرفته)ضامن آزادی وپیشرفت نیست .

تا این انحصارتعلیم وتربیت درجامعه برنیفتد ،تعلیم‌وتربیت ،ولوطبق برترین اصول وموازین علمی باشد ،وسیله‌اسارت وتحمیق واختناق مردم است .

با تعلیم وتربیت ،همانقدرکه‌می توان به‌شکوفائی آزادی واستقلال وآفرینندگی مردم پرداخت ،می توان آنها را اسیروعبدومقلدوپیرو وعقیم ومطیع وضعیف وحقیرساخت .

برای نفی قدرت انحصاری یک ایدئولوژی یا دین یا فلسفه ،باید ایدئولوژیها وادیان وفلسفه‌ها وعلم‌های مختلف دیگربه‌میدان بیایند ، تا باتعددقدرتها ،آن قدرت مطلق وانحصاری ،تقسیم بشود .

آزادی درفضائی امکان داردکه‌عقایدوایدئولوژیها وادیان درقدرتشان درمقابل هم‌قرابگیرند ،وامکان "حکومت انحصاری یک ایدئولوژی یا دین "ازبین برده‌شود .میان "قدرت یک ایدئولوژی یا دین درجامعه"با "حاکمیت‌آن ایدئولوژی درجامعه "تفاوت هست .وقتی یک ایدئولوژی یا دین ،"قدرت انحصاری تنفیذ وترویج وتبلیغ وتدریس "پیداکرد ، حکومت رادرآن جامعه‌به‌دست آورده‌است .

ازطرفی "امکان آزادی " ،غیراز "وجودآزادی "است .پیدایش ناگهانی عقایدوایدئولوژیها وجهان بینی های مختلف دریک جامعه ،امکان‌آزادی است .نه‌موجودیت آزادی .پیدایش ناگهانی ایدئولوژیها وافکارمختلف سبب می شودکه‌هرفردی نقطه‌ای شودکه‌قدرتهای‌مختلف دراوموثرواقع شوندوبخواهنددرجهات مختلف ومتضادواورابرانندیابکشانند .

پس این قوادرروان وفکروعاطفه‌های او ،ایجاب تنش ها وکشمکش ها و کشش های گوناگون می کنند ،واین تعارض قدرتهای خارجی ،اجتماعی ، تعارض درونی فردی می‌گردد ،وفرد ،هم‌آهنگی‌وآرامش خودراگم‌می کند .

تعادل روانی‌وفکری وعاطفی‌او،ناپایدار ومتزلزل می شود .
برای رفع این تزلزل ،هرایدئولوژی می کوشدتاایدئولوژی های دیگردرمعتقدین وپیروانش قادربه‌نفوذ نباشند .بانفی ورفع‌امکانات نفوذ وتاء ثیر ،اورا ازاین تنش ها وکشمکش های درونی نجات می دهند . مثلا" با مجزاساختن ومنزوی ساختن روانی یااجتماعی یاسیاسی ، نمی گذارندکه‌آنها زیرفشارقوای رانندگی یاکشانندگی ایدئولوژیهای دیگرقرارگیرند .ازاین رونیزمعتقدین به‌یک دین یاایدئولوژی،عادت تحمل تنش های درونی وکشمکش های فکری وعاطفی خودرا ندارند .
کثرتمندی سیاسی وایدئولوژیکی وعقیدتی وفلسفی،متلازم‌با تنش های درونی افرادوطبعا "متلازم‌با عدم‌امنیت درونی افراداست .کسیکه‌تا به حال معتقدبه‌یک دین یاایدئولوژی بوده‌است‌فقط یک قدرت درونی، همیشه اورا بدون تعارض ورقابت ، آن طورکه خواسته‌است ،بااکراه رانده‌است یا با رغبت کشانده‌است .او همیشه‌یکپارچه‌به‌طوریکنواخت وبی معارضه ،ازیک ایدئولوژی یا دین رانده‌یاکشانده‌شده‌است .ازاین‌رونیز تعارض وجدال وتنش ونا راحتی وعذاب درونی ندارد .وامنیت درونی رادربی تنش بودن درمی یابد .وهیچگاه‌احساس ترددوبی تصمیمی‌وحیرت وگیجی وپریشانی نمی کند .
افقش کاملا" روشن است .چون به‌یکسوراندہ‌یاکشانده‌می شود ،ودراین یکسوئی اعمال وافکاروعواطف خود ،یکنوع روشنی واطمینان وامنیت می یابد .
هرعقیده‌وایدئولوژی ودینی با دادن حس امتیاز به‌معتقدینش(اوایمان به‌انحصارحقیقت ،یعنی وجودحقیقت واحد ،دردین یاایدئولوژی یا علم خودپیدا می کند)آن ها راازنفوذ وتاءثیرسایرعقایدوایدئولوژیها ، خارج می سازد .این ایمان به‌توحیدحقیقت ،وامتیازانحصاری علم‌یاعقیده‌یا ایدئولوژی خود ،معتقدرا ازمحیطش مجزا ومنزوی می سازدوازحیطه‌تاثیر عقایدوایدئولوژی های دیگر ،رهائی می دهد .بدینسان قوای راننده‌یا کشاننده‌دیگر ،ازاین ببعدبه‌او دسترسی ندارند .اوشایدبه‌حسب ظاهرو موقت یاگذرا درجامعه ،درکنارمعتقدین به‌افکاروعقایدوایدئولوژیهای دیگربا شدوحتی درحالت ضعف،آنها را تحمل کند ،ولی ازلحاظ روانی و

فکری وعاطفی از آنها پاره شده وجدا ست (قدرت تفاهم وهمدردی با دیگران ومعتقدین به ایدئولوژیها ی دیگررا ازدست داده است. از این رو نیز امکان قساوتمندی درنهایت شدت درا وپیدایش یافته است.)

وحدت طبقاتی ووحدت امتی (عقیدتی) تبلور این پارگی وانزوا وتجزیه انسانی است. با ایجاد هروحدتی (چه نژادی، چه طبقاتی، چه عقیدتی) امکانات تفاهم وهمدردی وهمکاری با آنکه خارج ازدایره این وحدت است، بکلی نابودساخته میشود. درچنین خلائی، عقاید وافکار وایدئولوژیها دیگربه او دسترسی ندارند تا اورا برانند یا بکشانند. فقط همان ایدئولوژی ودین یا علم واحد، انحصارراندن وکشاندن اورا درآن خلاء دارد. از طرفی نیز او درا ین خلاء، هیچ گونه تنش وکشمکش که از نفوذ عقاید وایدئولوژیها حاصل می شود، ندارد. تا موقعی که تنش های درونی سبب عدم امنیت درونی فردشونده تنش ها برای او شوم ومنفوروومکروه خواهندبود وارزش منفی خواهندداشت. هرکسی نمی تواند، رابطه مثبتی با تنش های درونی اش داشته باشدوآن تنش ها را برای باروری وآفرینندگی وتحرک خودبه کاربرد.

برخوردبا ایدئولوژیها وافکار مختلف، موقعی مثبت وبارآوروآفریننده ونیروبخش است که انسان، هم استقلال شخصی وهم گشودگی فکری وعاطفی داشته باشد. استقلال، این نیست که انسان وراء کشش ها ورانش ها قرار بگیرد. استقلال، این است که درمعرض همه قوای کشنده ورانده قرار بگیرد (گشودگی وجودی وروانی وعاطفی) بدون آنکه آن قوا بتوانند قدرت تصمیم گیری را ازا وسلب کنند.

بدون وجوداین استقلال شخصی وگشودگی فکری وعاطفی، این ایدئولوژیها وعقاید مختلف ومتضاددرجامعه، اورا به طورکور (ناآگاه بوده) می رانند ومی کشانند. عقاید وایدئولوژیها، بدون اختیار و تصرف ما، ما را می کشانند ومی رانند، ما عاجزوعقیم هستیم.

"حکومت "یک عقیده یا ایدئولوژی دریک اجتماع (دردست داشتن انحصاری آموزش وپرورش ورسانه ها) متلازم با نفی "استقلال شخصی ونفی "گشودگی فکری وعاطفی" است.

دراستقلال فردی، همیشه فرداست که "مرجع نهائی تصمیم گیری" می باشد.

نفوذووجودعقا یدوا یدئولوژیها ی مختلف فقط موجب بروزا ین "مرجعیت نها ئی فرد" می شونددرحا لیکه ا یدئولوژی یا دین می کوشدومی خوا هد ، خود ،مرجع نها ئی تصمیم گیری با شد .

هدفها وا یده آلها ی ثا بت وتغییرنا پذیروا بدی یک ا یدئولوژی یادین با یدجا یگزین تصمیم گیریها ی فردی بشوند .همنطورهرا یدئولوژی می کوشدبرا ی "رها نیدن معتقدا زتزلزل وا ضطرا ب وتنش "دربرخوردبا عقا یددیگر ،گشودگی فکری وعا طفی ووجودی را ا زا وسلب کند .

ا نسا ن گشوده ،همه عقا یدوا یدئولوژیها را بدون وا همه می پذیرد ، بدون ا ینکه ا ستقلال شخصی را که قدرت تصمیم گیریش با شدا زدست بدهد . درا ثرا ستقلال شخصی وقدرت غلبه وتصرف وآ فرینندگی ،ا زبرخوردبا هیچ ا یدئولوژی ،نگرا نی ندا رد .تنش ،متلازم با آ زا دی وکثرت وا نگیزا ننده آ فرینندگیست .ولی هرا یدئولوژی یا دینی با یدا زفردغیرمستقل (که در ا ثر دا دن هدف وا یده آ ل ثا بت وتغییرنا پذیر ،خودپیشا پیش قدرت تصمیم گیری وطبعا "ا ستقلال را ا زبین برده ا ست) ،ا ین گشودگی فکری وعا طفی را نیزبگیرد ،تا ا ورا ا زعذا ب تنش ها ی حا صل ا زعقا یدوا فکا ر ،نجات بدهد. پس چنین فردی ،نه عا دت به مرا جعه به شخص خودبرا ی تصمیم گیری نها ئی دا رد ،نه عا دت به قرا ردا دن خوددرمقا بل ا یدئولوژیها ی مختلف دا رد . و وقتی چنین فردی درچنین موقعیتی قرا رگرفت ،عجزکا مل وسترونی محض خودرا دررگ وریشه ا ش درمی یا بد .

تقا بل قدرتها ی ا فکا روعقا یدوا یدئولوژیها دردرون ا و ،ا ورا به خلاقیت وتصمیم گیری وجسا رت وشجا عت برنمی ا نگیزا نند .بلکه ا ین تنش ها ،سبب پا رگی درونی ا ومی گردندوا ورا فلج وعقیم وعا جزمی سازند ، ا ورا سا کن وبی حرکت می کنند .

ا زطرفی ،می توا نندا و ،"ا شتیا ق با زگشت به عقیده سنتی یا عقیده سا بق ا و"را درا وبیدا رسا زند ،چون وقتی درتصرف آ ن ا یدئولوژی یا دین بوده ا ست ،ا ین تنش ها وکشمکش ها وکشش ها ی درونی را ندا شته ا ست .

ا زطرفی دربرخوردورویا روئی با ا ین ا یدئولوژیها وعقا ید ،ا ودچا ر لاقیدی وبی تفا وتی وعلی ا لسویه بودن می شود .ا سا سا ا وهرنوع علاقه ای را به آ ن مسئله که تفسیرا ت وتوجیها ت مختلف یا فته ،ا زدست می دهد ،و

کوچکترین میلی به انتخاب کردن "میان این تفسیرات "ندارد. مثلا" وقتی سیاست، برخورد این ایدئولوژیهای سیاسی شد، به جای انتخاب میان آنها، به کلی نسبت به خود سیاست بی علاقه می شود و از سیاست کنار می کشد. و از همه احزاب بیزار می گردد. حتی وقتی دین یا مسائل دینی، مرکز برخورد و تنازع و جدال میان مذاهب و ادیان مختلف شد، بیزاری از خود دین و کناره گیری از مسائل دینی و مذهبی در مردم پدیدار می گردد. یکی از علل توجه مردم به تصوف در ایران همین قضیه بوده است و یکی از علل بسیار مهم "جدا شدن سیاست از دین "در اروپا همین قضیه بوده است. این تنش های غیرقابل تحمل در عرضه دینی، سبب لاقیدی نسبت به دین و مسائل دینی و توجه به سیاست گردیده است، چون عرصه سیاست و "تنش های سیاسی" تضادهای پیوندناپذیری مانند دین نداشت. ولی با ورود ایدئولوژیها در عرصه سیاست، "تضادهای پیوندناپذیر و آشتی ناپذیر شبه دینی" از تنش های حاصلخیز سیاسی، اضداد مصالحه ناپذیر می سازند.

لاقیدی نسبت به مشاجرات و فرقه گرائیهای دینی و جنگ هفتاد و دو ملت، سبب پیدایش "بُعد سیاسی "درجامعه می گردد. در اروپا چنین بود. ولی متاسفانه در جوامع ما هنوز این "بعد سیاسی "پیدایش نیافته بود که "ایدئولوژیهای سیاسی "به میدان آمدند و بدینسان لطمه بسیار شدید به گسترش دامنه فعالیت های سیاسی زدند و سبب بازگشت فوری دین در شکل ایدئولوژیهای سیاسی شدند.

کثرت مذهبی و دینی (جنگ هفتاد و دو ملت ـ که برا ثر اتکاء هریک از آنها به داشتن حقیقت واحد و منحصر به فرد، آشتی ناپذیر و ترکیب ناپذیر و مصالحه ناپذیر و تفاهم ناپذیر می باشند) غیر از کثرتمندی سیاسی است. کثرتمندی مذهبی و دینی، در اثر قبول مفهوم "حقیقت واحد و بی نظیر و ممتاز"، شوم و شرو غیرقابل تحمل و مطرود است که باید نابود ساخته بشود. چون همه این ادیان و مذاهب در آخرین حد تضاد با هم قرار می گیرند. در حالیکه کثرتمندی سیاسی، تنها امکان رسیدن به درک "واقعیت سیاسی" و تصمیم گیری سیاسی است. هر واقعیت سیاسی، فقط در توجیهات و تاویلات مختلف از دیدگاههای مختلف ولی یکرویه و یکطرفه قابل درک است. ولی هرکدام از این توجیهات و تاویلات، به خودی خودش از واقعیت دور افتاده.

درتصمیم گیری تفاهمی سیاسی ،این کثرتمندی با همترکیب می شودو دوباره به واقعیت نزدیک می گردد .درسیاست ،بدون کثرتمندی نمی توان زیست .کثرتمندی نه تنها رفع کردنی نیست ،بلکه با رفع کردنش ،ما از درک واقعیت دورمی افتیم .درک واقعیت سیاسی فقط وفقط درکثرتمندی ممکن است .از این نقطه نظرنیزهست که آراء وافکارعمومی این قدرمهم است .با آمدن فردازتجربیات دینی وایدئولوژیکی به سیاست ،هنوز تلقی که از کثرتمندی دارد باعث مزاحمت او دربرخوردبا کثرتمندی سیاسی می شود .او هنوزمی خواهددرکثرتمندی سیاسی ،یکنوع کثرتمندی دینی یا ایدئولوژیکی ببیند .وهمین انتقال تجربیات دینی وایدئولوژیکی به دامنه سیاست ،مانع درک وحل مسائل سیاسی می گردد .یک معتقددینی ومذهبی ودارنده یک ایدئولوژی ،ماهیت کثرتمندی سیاسی را نمی تواند درک بکندوهمیشه آنرا استحاله وتقلیل به کثرت ایدئولوژیکی و" شرک " دینی می دهد .برخوردبا کثرت ،درفهم دینی وایدئولوژیکی اش ،سبب می شودکه فرد ،عقیم بودن وعجزخودرا دربرخوردبا هرمسئله یا واقعیت اجتماعی وسیاسی دریابدوببیندکه نمی تواندخود ،درآن باره تصمیم بگیرد .واحساس این سترونی وعجز ،سبب می شودکه آن مسئله یا واقعیت به خودی خودش موردتحقیرواقع گیردوآنرا به کل بی ارزش بشمارد .با بی ارزش ساختن وحقیرساختن مسئله یا واقعیت ،احتیاج به تصمیم گیری وگشودگی خود ،ازبین می رود .

برخوردبا عقایدوافکاروایدئولوژیهای مختلف ومتعدد ،پذیرفتن درد تنش های درونی وروانی وعاطفی است .

جدال برونسو (عینی) ،تبدیل به جدال درونسومی شود .خود ،درمقابل ودر تضادبا خودقرارمی گیرد .سوائق وعواطف ومنفعت جوئیهای گوناگون درونی با هم درکشمکش می افتند .حتی میل زیستن ،با میل "به زیستن" با هم درتضادواقع می شوند .زیستن ،ایجاب امنیت ونظم وقاعده ودوام و صلح وآرامش می کند .بهزیستی ،ایجاب تغییروتنوع وکثرتمندی می کند که مخل نظم ودوام وصلح وآرامش وامنیت است .روان خودفرد ،صحنه تنش وتعارض اجتماعی وایده ها وایده آلها وهدفها می گردد .

آنکه هیچگاه آشنا به تحمل این تنش ها وکشمکش ها نبوده است ،وهمیشه

حامل یک عقیده بدون معارض بوده است، چگونه می تواند به آسانی تن به این عذاب درونی بدهد. فقط موقعی که استقلال شخصیت وگشودگی فکری وعاطفی، پیدا یش واستقرار یافت، شادی ونشاط، به جای این عذاب درونی می نشینند. جائیکه تنش درعجزوضعف، عذاب می شد، تنش درقدرت، نشاط وخلاقیت وآزادی می گردد.

قبول مثبت این تنش ها، احتیاج به استقلال شخصیت وگشودگی فکری وعاطفی دارد، ودراینجاست که تنش ها، موجب بارورشدن وآفرینندگی انسان می گردندوبه تصمیم گیری وعمل انگیخته می گردند.

ولی فقدان این استقلال وگشودگی افراد، سبب لاقیدی بسیاری ازآنها درقبال مسائل سیاسی وخودسیاست می گردد. لاقیدی درقبال تعددو کثرت وتنوع، نتیجه مستقیم ناتوانی است که ازعادت به یک عقیده و ایدئولوژی باقیمانده است.

برای چنین افرادی، تنش وکشمکش وتعارض درونی، منفورومکروه وشوم وشراست، وباید ازآن گریخت ودوری جست وبرکنار ربود. لاقیدی وعدم تحرک سیاسی اکثریت هموطنان ما درخارج، درست درا شرهمین " طیف گیج کننده دسته ها وگروهها وگروهکها وعدم تمایزدقیق آنها ازهماست.

با وجودچنین شرائطی، فقط با تقلیل واقعی آلترناتیوها "ومتمایز شدن دقیق ومحسوس آنها ازهمدیگردرجامعه ایرانی، سبب تحرک سیاسی ورفع لاقیدی سیاسی آنها خواهدگردید، چون ایجاد استقلال شخصی وگشودگی فکر زمان می خواهدومتضمن طرح یک برنامه درازمدت می باشد.

ایده آل واقعی وباطنی (ناآگاهبود) این اکثریت، جامعه ای بی تنش وهم آهنگ وتوحیدی ووحدتیست که با خواست جامعه دموکراتیک وآزادشان متضاداست. چنین جامعه ای، هنوزجامعه کثرتمندخواه (خواهنده پلورالیسم) نیست بلکه جامعه ایست که ناداننسته وناآگاه، وحدتیست. جامعه که او می خواهدجامعه توحیدی عقیدتی یا ایدئولوژیکی (که همان جامعه امتی و توحیدی باشد) یا جامعه وحدتی طبقاتی که ایده آلش جامعه بی طبقه وبه عبارت بهترجامعه یک طبقه است ویا جامعه وحدتی ارادی است که یک رهبر یا شاه ویا دیکتاتورتجسم اراده متعالی وبرتروعارفانه تمام ملت می شود. رهبرطلبی (کشش به سوی یافتن رهبرو نا یافتن این رهبر - در

اثرنبودن آن درجامعه)یکی از مشخصات همین " وحدت خواهی" است .
ونبودن ونیافتن چنین رهبری ،عامل دیگری برای لاقیدی سیاسی آنها
است .آنها می خواهند از تنش های سیاسی وحزبی بگریزندوپناهگاهی در
وحدت یک شخص رهبرپیدا کنند .جستجوی یک رهبرسیاسی یا عقیدتی برای
اینها ،گریزازواقعیت سیاست وسیاست به خودی خودش هست .واین کاملا"
با مفهوم"رهبری سیاسی درجامعه های دموکراسی "فرق دارد .چون یکی ،
گریزازسیاست است ودیگری ،شرکت درسیاست .

وجوداحزاب وگروهها وایدئولوژیها وتئوریهای متعددومختلف سیاسی
موجب عکس العمل های متفاوتی می گردد .درمقابل این کثرت ،
عکس العملهای گوناگونی می شود .ازطرفی ،این کثرت ،سبب لاقیدی
اکثریت درمقابل سیاست به خودی خودوهمچنین درمقابل تصمیمات سیاسی
می گردد .چون افرادی که ازسنت " جامعه تک عقیدتی" برخاسته اند ،
بهره ای ازگشودگی عاطفی وفکری درخودندارندتا کثرت وتنوع افکار ،
سبب بارآوری وخلاقیت وتحرک آنها بشود .

این بدبینی نسبت به کثرت ،سبب لاقیدی وبیحرکتی وبی اعتنائی
می شودهمانطورکه وجودکثرت ایدئولوژیها وگروهها ،سبب بدبینی وبی
حالی وبی اعتنائی ولاقیدی واجتناب ونفرت ودوری این گروه که
اکثریت مردم هستندمی گردد .

وجودهمین کثرت ،سبب پیدایش گروههای تندرووافراط گرا وبنیادگرا
نیزمی گردد .این گروهها ،دراثرگریزازهمین کثرت ،تعهدسیاسی رافقط
دریک شکل می شناسند .آنها نیزبه شکلی دیگرازقبول کثرت میگریزند و
خودرا به تمامی عینیت با یک گروه یایک ایدئولوژی ازآن کثرت میدهند ،
چون آنها درطبیعت دومشان ازکثرت وتعددوتنوع می رمند .آنها ،تعهد
درمقابل " واقعیت کثرتمند" را نمی شناسند .تعهددرمقابل واقعیت
کثرتمند ،برای آنها گیج کننده وتاریک وغیرمطمئن است .برخوردبه چنین
واقعیتی که دردرون خودکثرتمنداست ،احتیاج به گشودگی وجودی وفکری
وروانی وعاطفی دارد .واقعیت ،قابل تقلیل به یک یا چندایده یاایده آل
نیست .کثرتمندی فقط یکچیزدرونسو (سوبژکتیو)درافرادنیست بلکه
واقعیت سیاسی به خودی خودش کثرتمندمی باشدواین کثرتمندی رادر
است یکی درپی " کثرت رهبرها " .

انتزاعات لازم برای ساختن تئوریها و ایدئولوژیها، به هیچوجه نمی توان از آن سلب کرد. این فقط دیدگاهها و عقاید مختلف و کثرتمند نیستند که دور یک واقعیت واحد چرخ میزنند و برای رسیدن به این واقعیت واحد باید دست از آن کثرت عقاید کشید. بلکه واقعیت سیاسی بنفسه کثرتمند است و کثرت عقاید و ایدئولوژیها، فقط نموداری مختصر از این کثرت درونی و ذاتی خود همان واقعیت است. ما با هیچکدام از تئوریهای سیاسی یا ایدئولوژیها و سیستمهای فلسفی به تنهائی نمی توانیم به درک تمامی آن واقعیت برسیم. کثرتمندی واقعیت، قابل تقلیل در یک تئوری یا ایدئولوژی نیست. کسیکه واقعیت سیاسی را به یک تئوری تقلیل داد دیا به یک ایدئولوژی تقلیل داد دیگر نمی تواند مدعی را قدامات سیاسی را در خود واقعیت بیابد. ایده ها و ایده آلها و ایدئولوژیهای متنوع شده از واقعیات می گریزد. ایده و ایده آل و ایدئولوژی، همیشه "واقعیات ساده شده" هستند. عینیت دادن خود با یک نوع ایده آلیسم و ایده آل و ایدئولوژی، گریز از واجتناب از واقعیت ثروتمند و کثرتمند است هیچ ایده ای و ایده آلی و ایدئولوژی، ثروت و کثرت واقعیت را ندارد.

برخورد به واقعیت کثرتمند است که سبب گریز آنها از واقعیت، وروی آوردن آنها به "واقعیات انتزاعی"، به "رویه ای متعالی از واقعیت" به "وجهه ای مجرد از واقعیت" می شود.

ایده ها و ایده آلها (از جمله وحدت و هم آهنگی) و ایده آلیسمها و ایدئولوژیها و تئوریهای سیاسی و اجتماعی، همه، چیزی جز این "رویه های جدا از واقعیت" و خارج از واقعیت نیستند.

با لاخره در مقابل کثرت، عکس العمل دیگری نیز هست. در کنار آن لاقیدها و این تندروان و افراط طلبان، گروهی دیگر نیز به نام واقع بین وواقعیت گرا هست که از واقعیت، با زجزیک رویه را نمی بینند. اینها فرصت طلبان و ابن الوقت ها ودم پرستان و آن پرستان هستند. اینها نیز، از کثرت واقعیت می گریزند. اینها نیز واقعیت را در" تمتع بردن از آن ودم" خلاصه و ساده می سازند، و" حاضر" آنها و "نقد" آنها، جز تجریدی ساختگی از واقعیت نیست. این دم و آن و حاضر و نقد، بدون هیچ پیوند به گذشته و آینده، بدون هیچ پیوند به انسانهای دیگر، به گروههای دیگر و منافع و

دردها وشادیهای آنها ست .فرصت طلبی نیز ،نوعی گریزا زهمان وا قعیت کثرتمندا جتما عیست .

با نظری برق آسا می توان دیدکه هم‌لاقیدی وهم‌تندروی وا فراط گرائی وهم‌فرصت طلبی ،همه‌فقط گریزا ز" وا قعیت کثرتمندا جتما ع"می با شند. برخوردبا وا قعیت کثرتمندا جتما عی،با شخصیت مستقل وگشوده ممکن است، نه‌دریک ا یدئولوژی یا دین یا تئوری علمی .

این استقلال شخصی وگشودگی فکری وعا طفی است که‌می توا ندحتی با "یک ا یدئولوژی ودین وعقیده" ،به‌عنوا ن "یک تئوری یا شیوه‌ای ازبینش" روبروگردد‌وهم‌توا نا ئی وهم‌محدودیت آنرا بشنا سدوهم‌به‌توا نائی وهم به‌حدودا عتبا رش ا رج بگذا رد ،وآن ا یدئولوژی را به‌عنوا ن " حقیقت مطلق ونها ئی ومنحصربه‌فردوممتا ز" نگیرد.

ولی اگرچنا نچه‌ا ین استقلال شخصی وگشودگی فکری وروا نی نبا شد، چنین فردی،ا زبهترین تئوریها ی علمی،ا زبهترین دستگا هها ی فکری یا فلسفه ،بلافا صله ، " یک ا یدئولوژی "یا " یک عقیده‌جزمی وخشک ومطلق" خوا هدسا خت .

یک تئوری علمی یا یک دستگا ه‌فکری وفلسفی،به‌خودی خودش ،گشوده وبا زنیست .گشوده‌بودن یک تئوری علمی یا با زبودن یک دستگا ه‌فکری، " کیفیت را بطه‌ا نسا نی با آن‌تئوری ودستگا ه‌فکریست ".

هما ن تئوری علمی یا دستگا ه‌فلسفی یا فکری که‌برا ی "یک ا نسا ن گشوده‌فکروگشوده‌روح وگشوده‌طبع " ،یک تئوری یا دستگا ه‌فکری گشوده است ،برا ی ا نسا ن‌جزمی ومعتقدودرهم‌بسته ،یک حقیقت ا نحصا ری وممتا ز ومطلق ا ست که‌هیچ حقیقت دیگررا درکنا رخودبه‌عنوا ن شریک (درزبان فا رسی ا نبا ز ،هما ن کلمه‌شریک ا ست که‌می با یستی ا ز" همبا زی بودن " آمده‌با شدکه‌ا بعا دژرف روا نی وا جتما عی دیگری به‌ا ین ا صطلاح می دهد که درجا ی خودبیا ن خوا هدشد .شرکتبا دیگری درا مورا جتما عی،یکنوع همبا زی بودنست نه‌یکنوع شرک که‌هیچگا ه‌قا بل تحمل نیست)نمی پذیرد.

پس یک تئوری علمی یا دستگا ه‌فکری ،به‌خودی خودنمی توا ندگشوده بما ند ،که‌ا نسا ن آنرا با وا قعیا ت بسنجد ،وا گرچنا نچه‌با وا قعیا ت ، ا نطبا ق ندا شت ، آن تئوری یا دستگا ه‌فکری را تصحیح کندیا تئوری و

دستگاه دیگری بجایش بنهد. انسان سربسته وجزمی و معتقد، همان تئوری علمی ودستگاه فکری را، به عنوان حقیقت نهائی و مطلق و منحصربه فرد می گیرد، وبرعکس اگرواقعیات با آن انطباق نداشتند، برای او واقعیاتند که کاذب وفاسدند واساساً واقعیات نیستند وبایستی آنها را با جبروقهر واکراه با آن حقیقت انطباق داد.

ازحضوردرسیاست،

وفرقش با "شرکت درسیاست"

دموکراسی، ایده آلش، شرکت همه مردم درسیاست است، شرکت همه مردم درحل وفصل مسائل اجتماعی خودشان است. دراینجا کلمه شرکت به کار گرفته خواهدشد وازکلمه "انبازوهمبازی" درفارسی موقتاً "اجتناب ورزیده می شود. درحالیکه کلمه "انبازی وکاربردآن درسیاست، یکی از بزرگترین خصیصه های سیاست آزاد را که "بازی "باشد مجسم می سازد. سیاست آزاد، یک بازی وهمبازی بودن است واین بعدوخصیصه سیاست آزاد را درتئوریهای تازه سیاسی کشف وبحث کرده اند. بکاربردن این کلمه در زبان فارسی، سبب تصفیه هوای مسموم سیاسی جامعه ما خواهدگردید.

ایدئولوژیها وایده آلیسمها وعقایدوادیان، چنانکه دیدیم، قدرت نهائی هستندکه "می رانندومی کشانند". خبرگان ومتخصصین وپاسداران ایدئولوژیها وادیان، ازعلماء وفقها وروحانیون دین گرفته تاروشنفکران ورهبران احزاب سیاسی، می توانند" ازآنچه می کشاندومی راند" بخوبی استفاده بکنند. وچون آنها خودرا با ایدئولوژی یا دین مربوطه عینیت می دهند، خود، شخص راننده وکشاننده می شوند. یکی درعینیت، کشیده ورانده می شود (ضعیف) ویکی درعینیت خودبا دین وایدئولوژی، کشاننده وراننده می شود. اینست که هرایدئولوژی ودینی یک نقشش "تاریک سازنده وپوشنده حاکمیت حکمرانان ورهبران وفرماندهان" است. چون تخصص وخبرگی وپاسداری ایدئولوژی یا دین، دریک اقلیت و گروه معدودومحدودمتمرکزمی شود، یکایدئولوژی یا دین یا جهان بینی که متوجه همه خلق و "خیرکل ورفاه عمومی وعدالت اجتماعی" است، دراین

تخصص وخبرگی ایدئولوژیکی درروشنفکران ،یا پاسداری وتبلیغ وتدریس دین درروحانیون وفقها ،بدون تردید ایجاد یکنوع "اختلاف اجتماعی" می کندکه نتیجه اش ایجاد" رابطه طبقه ای حکمروا ،برمردم حکم پذیرو خلق مطیع ومقلدوتابع وپیرو"می گردد. وطبعا "همان ایدئولوژی ودینی که مدافع وحامی حقوق کارگران ومحرومین وضعفاء است ،تبدیل به ایدئولوژی یا دینی می شودکه حقانیت به حاکمیت این طبقه یا گروه یا هیئت حزبی می دهدونقشش این می شودکه ازطرفی " حاکمیت این رهبر وگروه" را " هاله ای ازتقدیس وعلوونورانیت " بدهدوازطرفی حاکمیت را به عنوان زوروقهربپوشاندوتاریک سازد.

اینست که یک ایدئولوژی یا دین درهمه ادوارومقاطع تاریخی،همیشه "یک نقش ثابت وواحد" ندارد ،بلکه ایدئولوژی ودینی که امروزنقش حمایت ازبینوایان وکارگران وضعفا ومحرومان را دارد ،فردا به همان خوبی وکمال ،نقش مقدس سازی ومتعالی سازی ونورانی سازی رهبران وهیئت رهبری حزبی رابازی می‌کند وزوروقهروشکنجه وعذاب آنهارامی پوشاند وبه آنها حقانیت می‌دهد. حتی دریک زمان این هردونقش را باهم بازی می کند.

بعدازاینکه " جابجا شدن نقش ایدئولوژی ودین درطی زمان"،مشخص شد وهمچنین نشان داده شدکه عینیت دادن یک فقیه یا روشنفکربا دین و ایدئولوژی ،با عینیت دادن یک ضعیف وکارگروومحروم وبینوا با همان ایدئولوژی،فرسخها با هم تفاوت دارد ،به اصل سخن باز می گردیم. مسئله این بودکه عالم وفقیه وروحانی دینی یا روشنفکرورهبرحزب سیاسی ،در عینیت دادن خودبا ایدئولوژی ودین ،قدرت راننده وکشاننده می شوند.

قدرت طلب ،غریزه ای طبیعی برای جذب " آنچه می کشاندومی راند" دارد. واصطلاحات وشعارهائی راکه می راندومی کشانندمثل مغناطیس به خودجذب می کنند.

ازآن روزی که "وجود" با " نمود" سروکارپیدا کرده است ، قدرت جائی " هست " ،که خودرا " می نماید"یا خودرا "نمودار"می سازد.وچون طبق ایده آل دموکراسی ،قدرت درمردم هست (سرچشمه قدرت ،باید مردم باشند) باید مردم ،درصحنه ،حاضرشوند (نمودارشوند)تا حضورمردم ،وجود قدرت را نشان بدهد.

ازاین رونیزخبرگان ایدئولوژیها وروشنفکران ورهبران احزاب وعلمای دین می کوشندتا با این قوای رانندهوکشاننده ،مردم‌را درصحنه سیاست ،حاضرسازندوبه مردم‌القاء می کنندکه " حضوردرصحنه‌های مختلف سیاسی "،همان "شرکت مردم‌درسیاست"و"مداخله مردم‌درسیاست" و "نفوذ مردم‌درسیاست"است .

ولی "حضور" میلیونها نفوس درصحنه‌های راه‌پیمائی‌ها واعتصابات واعتراضات وسازمانهای سیاسی (مانندا حزاب)،واتحادیه‌های کارگران، به‌خودی خود ،به‌تنهائی علامت شرکت آنها درسیاست نیست .
چه‌بسا که " حضور" میلیونها نفر ،حکایت از"شریک بودن آنها درسیاست" نمی‌کندوحتی درغالب موارد ،معنا ومحتوای معکوسش را دارد .

تا موقعیکه ما را به‌حضوردرصحنه‌ای (درسازمانی،دراتحادیه‌ای،در اعتصابی ....) چه‌با رغبت چه‌با اکراه می کشانندیا می رانند ،ما هنوز "شریک درتصمیم‌گیری واقدام‌سیاسی "نشده‌ایم .حضورما ،علامت "نمود قدرت ما " نیست .بلکه‌حضورما ،علامت نمودقدرت آن ایدئولوژی درظاهر، وعلامت قدرتمندی خبرگان ومتخصصین وپاسداران آن ایدئولوژی ودین درباطن است .

هردیکتاتوری امروزه ،برای‌مشتبه‌ساختن ایده‌آل دموکراسی به مردم (شریک ساختن مردم‌درسیاست)می کوشدکه‌تا می توانده‌مه‌یا اکثریت مردم‌را فقط درصحنه‌حاضرسازد ،درصحنه ،آنها را به‌خودآنها وجهانیان‌نشان بدهد .

آنها را همیشه‌درصحنه ،حاضرنگاه‌دارد .آنها را همیشه‌درصحنه ،مشغول سازد .بدینسان رابطه‌میان"نمود"و"بود"را گل آلودکند .
دراینجا "ظهورمردم‌درعرصه‌سیاست "،فقط تظاهراست .تبدیل سیاست به "صحنه‌تئاتر"،به" صحنه‌بازی کردن وتظاهر"،نابودساختن بزرگترین مفهوم‌وواقعیت دموکراسی است .میان "نمودن "و"نمایاندن"،میان "نمود"و"نمایش "فرق فراوان است به‌همین‌علت‌میان آن بازی که‌آنچه هست ودارد"می نماید" ،تا آن بازی که‌با تعمدوغرض خاص آنچه می خواهد ولی نیست ،" می نمایاند" .درست درنمایاندن ،مانع ازنمودن آنچه که‌هست ،می شود .ازاین رونیزمیان آن بازی که‌ما به‌عنوان خصیصه

واقعی سیاست یادکردیم تا این به بازی گرفتن که فقط "نمایاندن (یعنی پوشانیدن آنچه در واقع هست در نمودی کاملاً" معکوس آن) است بسیار فرق هست.

قدرت ما، "ما" را، "هستی" ما را، "منافع" ما را، "شخصیت ما را" می‌نماید" قدرت ما، "نماینده" ما ست، "نمود" ما ست. برهمین اساس، ارزش "رأی سیاسی"، قرارداد رد.

"رای عمومی"، "قدرت عموم" را نمایندگی "می کند. مطبوعات کتابها، روزنامه‌ها ونشریات، نمودقدرتهای موجوددرجامعه هستند.

"نماینده مردم" درمجلس رای زنی قانونگذاری، قدرت مردم را درمجلس "نمایندگی" می کند، یعنی "می نماید". مجلس قانونگذاری، صحنه و تئاتر برای نمایاندن (یعنی به بازی گرفتن مردم) مردم نیست بلکه برای نمودن مردم، نمودن قدرت مردم، نمودن مردم آنچنانکه مردم هستند می باشد. حضور مردم، تظاهرات نیست.

ولی اینها می‌کوشندکه شفافیت "نمود" را تا روتاریک سازند. قدرت مردم، علیرغم حضور مردم (نمایاندن مردم)، نموده نمی شود. حضور مردم، نمودار ضعف آنها می شود. درظاهر، تئاتر قدرت، ودرباطن، واقعیت ضعف است. اینها کشیده شدگان ورانده شدگانند. آنها را با ایدئولوژیها وبا القاء عقاید، به آنجا کشیده‌اند، به آنجا رانده‌اند. آنها بدون خود، بدون تصمیم خود، بدون اراده خود، بدون قدرت خود، درآنجا حاضرند. آنها در صحنه تئاتر (نه درمیدان سیاست) حاضرند. آنها نمایشگران قدرتند، نه واقعیت قدرت، نه سرچشمه قدرت، نه نمودقدرت خود.

حضوراینها درصحنه های سیاست، درسازمانهای سیاسی مانندا حزاب، یا حضورکارگران دراتحادیه های کارگران، هیچکدام به‌خودی خودنشان "شرکت درسیاست"، "شرکت درحزب"، "شرکت دراتحادیه‌کارگری" نیست.

تا چه رسدبه معنای فارسی این کلمه شرکت که "همبازی درسیاست" و "همبازی درحزب" و "همبازی دراتحادیه‌کارگری" باشد، که تجسم روح صمیمیت وسادگی وصفا ونا آلودگی باشد.

بلکه با این حضوردرمیدان سیاست، یا این حضوردرحزب یا اتحادیه کارگری، مردم، تبدیل به "اسلحه ووسیله سیاسی" "دردست ایدئولوژی

ودین ،ودرواقع تبدیل به‌اسلحه‌ووسیله‌دردست خبرگان دین‌ورهبران حزبی وروشنفکران خبره‌درایدئولوژی شده‌اند.

ولی همین "وسیله‌ساختن مردم"درحاضرساختنشان درصحنه‌های‌اعتصابات ودرراهپیمائی ها ودرسازمانها واحزاب واتحادیه‌ها ،به‌جای آنکه مردم، شریک درهمکاریها سیاسی شوند،سبب می شودکه مردم‌دریابندکه "آلت ایدئولوژیها وعقاید"وبالاخره‌آلت روحانیون وروشنفکران ورهبران احزاب شده‌اند،وبه‌محض که‌این "آگاهی‌بودآلت‌شدن خود"رایافتند، نسبت به‌سیاست ودموکراسی ،لاقیدوبی‌اعتناء وبی تفاوت می شوند.و بکلی ازسیاست وسیاستمداران دوری می جویند.یا به‌کلی ازروحانیون و روشنفکران یا ازدین وروشنفکری بیزارمی گردند.از"حضوردرسیاست" تا "شرکت درسیاست "فرسخ ها فاصله‌می باشد.

شرکت واعتقاد

ما دراعتقادورزیدن به‌یک ایدئولوژی ،با معتقددیگربه‌آن‌ایدئولوژی به‌هیچوجه‌شریک نمی شویم (تا چه‌رسدبه‌همبازی شدن که‌خصیصه‌دیگرازواقعیت سیاست است).

من واو،با عینیت دادن "خود"با آن ایدئولوژی (اعتقاد،فقط درعینیت دادن خودبا عقیده‌ممکن می گردد)،

هردو،"خود"رادرآن ایدئولوژی ،محووفانی می سازیم،یعنی از" خود" دست می کشیم و"می گذریم"ومعنای "ازخودگذشتگی" همین است.ولی "ما "تاجائی شریکیم که "خود"درآنجا باشیم ودر"مالکیت چیزی" ،این خودبا آن خودشریک گردد.واین دوخود،امکانات تصرف ومالکیت خودرا دربهره‌گیری ازآن چیزمشترک ،دریابند.اما جائی که‌ما "خود" ،نفی‌ومحو وفانی شده‌ایم، دیگربحث ازشرکت ،بی معنی وبی‌ارزش ،حتی خنده‌آور ومسخره‌است.پس شرکت درسیاست ،موقعیست که‌من ودیگری براساس وجود وشخصیت خود(یعنی امکان وحق وقدرت تصمیم گیری)درمسائل اجتماعی، اظهارموجودیت کنیم.یعنی قدرت خودرا بنمائیم.قدرت خودرا نمودار سازیم.نماینده‌قدرت خودباشیم.نه‌آنکه‌بدون قدرت خود،درصحنه‌حاضر باشیم.

وقتی ایدئولوژی ما، عقیده ما، تصمیم درهرموردی ودرهدفهاومنفعتهای ما را مشخص می سازد، پس "ما این جا نیستیم که شریک باشیم. موقعی جامعه، یک جامعه سیاسی است، که شخصیت انسانی، به عنوان مرجع نهائی با دیگری به عنوان مرجع نهائی، با هم تصمیم بگیرند، نه اینکه عقیده این فردوایدئولوژی آن فرد، جای شخصیت وابرازموجودیت قدرت آنها را بگیرد. وفقط برای تصدیق اینکه "او با آن عقیده وایدئولوژی عینیت دارد"، درصحنه، حضوربیابد. البته درصحنه دین (درمسجدودرکلیسا و آتشکده وکنیسه و...) می توانداین "تعلق خودرا به امتش ودینش"، "این وحدت خودرا درجامعه معتقدین "دریابدوبه آن شهادت دهد.

اما درجامعه سیاسی ودردنیای سیاست، بایدشخصیتش درتصمیم گیری درموردبه مورد، نمودارگردد، تا شریک درسیاست گردد.

درسیاست، قدرت هرکسی نموده می شود. سیاست، جای حضوروشهادت نیست. بلکه "جای شرکت ودخالت وتصرف "است. جای تشکل (شکل گرفتن وشکل دادن) ونمودقدرت خوداست. ودرآنجا "نمودارونمایش یک ایدئولوژی یا دین یا عقیده نیست (اوبرای دادن شهادت نیامده است).

او، حضورعقیده وایدئولوژیش نیست. بلکه او حضورونمودخودش درتصمیم گیریش ودرقدرتش هست. درسیاست، او با دیگری شریک می شود. اودر سیاست، قدرت تصرف ودخالت خودرا می نماید.

ولی دردیانت، او با دیگری درخدا، یا درامرخدا، یا درامت خدا، وحدت می یابد. هردوازخودمیگذرندوباگذشتن ازخود (ازخودگذشتگی وقربانی) اصلا "مسئله شرکت درآنجا، مسئله شرک می باشد. ودرآنجا احتیاج به شرکت نیست. باگذشتن ازخود، اصلا" این احتیاج برمیخیزد. ولی درسیاست وامورسیاسی، احتیاج به شرکت است. احتیاج به قراردادباهم است. احتیاج به همکاری وهمدردی وهمرائی وهمفکری وهمکامی (کام مشترک داشتن) است. بایدقدرت خودوخودرا "نمود".

این "نمود"، عینیت با "بود" دارد. دراینجا عالم نمود، عالم بی ارزش و پوچ وگذران وپست وسایه گون وفانی نیست. دردین، هیچ قدرتی جز قدرت خدا نبایدبماند، نباید "نموده شود". همه قدرتها بایدبه او بازگردند همه قدرتها بایدازاوسرچشمه بگیرند همه قدرتها بایدتجلی یا نمودقدرت

او باشند هیچ قدرتی حق سرچشمه بودن را ندارد، و باید فقط حاکمیت داشته باشد. حاکمیت، همیشه "برترین قدرتیست که حق نمود ارشدن را دارد". "قدرت و حکومت باید" ظهور خدا و وجودش "باشد. اما در سیاست، همه قدرتها باید از ما سرچشمه بگیرد. همه قدرتها تا از ما سرچشمه نگیرد نمی توانند به تصرف ما درآید.
قدرت و حکومت باید "ظهور" و "نمود" انسانها باشد. ما تا وقتی در کاری شریکیم که قدرت داریم و قدرت خود را در تصرف آن "شیئی مشترک" تنفیذ می کنیم، یعنی "می نمائیم".
این "نمود قدرت در آنچه مشترک است"، باید نمودار باشد. نه آنکه ما فقط در ظاهر در جائی حاضر باشیم، بلکه باید قدرت ما در آن امر مشترک، برای ما و دیگران به طور محسوس نمودار باشد. و کسیکه قدرت ندارد، نمی تواند شریک باشد. وقتی ما را حاضر ساختند، ولی قدرت را از ما گرفتند، دیگر شریک نیستیم.
ما در مقابل خدا یا در مقابل نماینده و مظهرش یا در مقابل حکومت یا در مقابل یک ایدئولوژی فقط "حاضریم"، فقط "شاهدیم" فقط شهادت دهنده و مصدقیم.
حاضر برای همه چیز، حاضر برای قبول هر اطاعتی، حاضر برای تسلیم وجودی، و حاضر برای فدا ساختن و نفی تمامیت خود هستیم. این است که ما را وقتی با یک ایدئولوژی یا مذهب، در یک صحنه سیاسی، در یک سازمان سیاسی (یک حزب)، در یک اتحادیه، حاضر ساختند، معلوم است که برای چه ما آنجا حضور داریم. حضور، برای شرکت در سیاست نیست، بلکه حضور، برای انکار و امحاء خود و منفعت جوئیهای خود ماست.
از این نقطه نظر است که بسیاری از افراد با غریزه سالمی که دارند، از چنین حضورهائی می پرهیزند و لاقیدی و بی تفاوتی را بر چنین حضورهائی ترجیح می دهند. انسان وقتی لاقیدی و بی تفاوتی خود را از دست می دهد که شراکت خود را در کاری احساس کند، بداند و مطمئن باشد که او را به جد شریک کرده اند.
ما باید موقعی در صحنه سیاست، حاضر باشیم که ضمانت کامل داشته باشیم که برای مشارکت در سیاست در آنجا حاضر شده ایم. ما به آنجا کشیده نشده ایم، ما به آنجا کشانیده و رانده نشده ایم. باید آگاه باشیم که وقتی ما را در صحنه های

راه‌پیمائی ها ،دراعتصابات ،درسازمانهای سیاسی وکارگری وصنفی و فرهنگی حاضرمی سازند ،این چه‌نوع حضوراست .
تاحضور ،معنای شرکت نداشته‌باشد ،ازهرنوع حضوری باید‌پرهیزکرد .چه بساکه‌حضورما درصحنه‌های سیاسی ،فقط برای"سلب حق شرکت مادرسیاست ومسائل سیاسی "است وما با این حضور،برسلب والاترین حقوق خود صحّه می نهیم .

۱۲اکتبر ۱۹۸۵

استانبول

انتخابات سیاسی
واحزاب ایدئولوژیکی

آیا حقیقت را می شود انتخاب کرد؟

آیا وقتی صندوقی بودوآرائی درصندوق انداخته شدوآن رأیها شمرده شد، " انتخاب " صورت گرفته است ،وکسی یا حزبی یا پرگرامی انتخاب شده است ؟
پس بنا بر این باید ماهیت انتخاب را شناخت تا فهمید چه نوع انتخابی هستکه انتخاب هست یا به عبارت دقیقتر اساس انتخاب چه چیزیست وآنچه انتخاب نیست ،ولو آنکه صندوقی باشدوآراء درآن انداخته شود ، کدامست .

دموکراسی ،تامین "آزادی همه افراد جامعه" است ،وآزادی درجامعه به طورضروری با مسئله "انتخاب "سروکارداردد .جائی انسان آزاداست که انتخاب می کند .پس بدون جریان مرتب انتخاب ،وابرازتصمیم گیری درانتخاب ،آزادی اجتماعی وجودندارد .
ولی این آزادی ،درخودتناقضی دارد .چون جائیکه حقیقت ،دردسترس همه باشد ،یا مرجع حقیقت (یک شخص یا یک کتاب یا یک آموزه) مشخص باشد وبدین ترتیب حقیقت ،امری شناختنی ورسیدنی می شد ،احتیاج به انتخاب نیست .حقیقت ،احتیاج به "روش جستجووکشف "داردووقتی حقیقت درجستجو ، کشف شد ،هرکسی آنرا "تصدیق "می کندوبه آن "شهادت" می دهد .
بنابراین وقتی ما به کشف حقیقت موفق شدیم ،انتخاب به بی معنا وبی ارزش

می شود، واحتیاج وضرورتی برای دموکراسی نیست، چون آزادی، بدون انتخاب، معنا ندارد و با کشف حقیقت، احتیاج وضرورتی به انتخاب، وطبعاً "به آزادی" نیست.

از این رو هست که در هرجامعه ای که حقیقت به شکل یک دین یا یک ایدئولوژی یا یک تئوری علمی کشف یا از همه شناخته شده است، بحث از آزادی و دموکراسی بحث زائد و بیهوده ایست. پس وقتی بحث از انتخاب و انتخابات سیاسی می شود، کیفیت رابطه ما با حقیقت باید مشخص گردد. اگر حقیقت در جامعه به شکلی "هست" یا از همه شناخته شده است (در یک دین یا در یک مذهب، یا در یک تئوری علمی)، مسئله، دیگر مسئله انتخاب نیست. وقتی مردم قبول کردند که در یک دین یا ایدئولوژی یا تئوری، حقیقت هست (مثلاً "با قبول نظام سیاسی اسلامی، به طور ضمنی پذیرفته می شود که اسلام، حقیقت است. یا مثلاً" با قبول نظام مارکسیستی، پذیرفته می شود که مارکسیسم، حقیقت واحد است)، مسئله دیگر انتخاب نیست، بلکه مسئله فقط تقلیل به تعلیم و تربیت می یابد. با " آنچه به عنوان حقیقت "شناخته شده، ولی مردم یا قسمتی از مردم آشنائی کافی با محتویات آن ندارند، باید فقط با آن آشنا ساخته بشوند.

متخصصین و پاسداران وخبرگان آن ایدئولوژی ودین ومذهب، به دیگران که اقرار به حقیقت بودن این ایدئولوژی یا دین می کنند، ولی آنرا نمی دانند، آن حقیقت را "می آموزانند".

این را در عرف اسلامی، ارشاد می گویند و در عرف مارکسیسم، "آگاه بوددادن طبقاتی" می خوانند. آگاه بود نهفته طبقاتی آنها را بیدار می سازند.

دو رویه انتخابات

انتخاب، همیشه دو رویه مختلف دارد که بدون یکدیگر، نمی توان از انتخاب سخن گفت.

۱ـ یکی اینکه هرکسی، آزادی انتخاب کردن افکار وعقاید و احزاب و پرگرامهای عرضه شده در جامعه را داشته باشد. این آزادی، آزادی درونسوی انتخاب می باشد (درونسو = سابژکتیو).

۲ـ این " آزادی درونسوی انتخاب " فقط موقعی تحقق می یابدکه هرکسی در "شرائط برونسوی مساوی رقابت "،فکریا عقیده یا پرگرام خود را بتواند درسراسرجامعه پخش وتنفیذکند .
پس آزادی درونسووآزادی برونسو متلازم همندوآزادی درونسوراکه عرفای ما بدنبالش بودند (آزادگی) ،فاقدشرائط تحقق خوداست .

آزادی درتعیین شدن

انسان،آزادی را ففط در "تعیین کردن تغییرات درچیزی بیگانه از خود"درک نمی کند ،بلکه به همان اندازه بلکه به مراتب بیشتر ،آزادی را در "انتخاب تغییریافتن های خود"درک می کنددر "آزادی درونسوی انتخاب "،آزادی"تغییرپذیری خودفردیا خودگروه "تامین می گردد .تا موقعی که من تغییری را نپذیرفته ام ،آن تغییردرمن ،تغییری اجباری وطبعا "اکراه آمیزاست ومن درمقابل "تغییریافتن خودبدون میل خود" ایستادگی واعتراض می کنم ودراین جاست که تغییردادن یک انسان ، بدون اِعمال حق انتخابش ،سلب شان وشرافت انسانی ازاوست .هرجاکه "پیشرفت وتوسعه ،"تحمیل می شود ،شرافت انسانی افراد ،پایمال می گردد .
ما پیشرفت وآنچه را اوج فرهنگ وعلم وحقیقت میدانیم ،نمی توانیم به خاطراینکه آنها را حقیقت وفرهنگ وآگاهبودعالی واوج انسانیت می شماریم به مردم تحمیل کنیم .هیچ چیزی به ما این حقانیت رانمی‌دهد . وقتی " آنچه که باید مرا معین سازد" ،ازمیان "چیزهائی که درجامعه می توانندمرا معین سازند" ،ازطرف شخص من انتخاب شد ،من در "تغییرپذیری ام "به آزادی رسیده ام .آزادی همیشه دریک بُعدش ، "آزادی درتعیین شدن "است .
معمولا"برای اینکه " یک تغییراجتماعی"را تحقق بدهند ،آنرا به صورت یک " ضرورت تاریخی یا الهی "می نمایانند .حسن نیت چنین احزابی برای خیری که درآن "تغییراجتماعی"سراغ دارند ،همراه با سلب آزادی مردم درتعیین شدن است .آزادی مردم را نمی توان قربانی حسن نیت یک حزب یا گروه کرد .

انسان ، تا موقعی با خودش ، بیگانه می شود (یعنی خودش می شود) که آنطور تغییر می پذیرد ، که می‌خواهد . کلیه روابط میان انسانها (از جمله روابط اقتصادی و تولیدی چون روابط "میان انسانها ست" نه روابط محض میان اسباب و ابزار مکانیکی و فیزیکی تولیدی ، که می توانند مرا تعیین سازند)، چون حامل مؤلفه آزادی هستند ، کثرتمند و متنوع هستند . از این رو همیشه شامل طیفی از امکانات تغییر من هستند . انسان ، از میان "شیوه های مختلف تغییری "که در این روابط عرضه می شود ، تغییر خاص را انتخاب می کند .

ولی از سوئی دیگر ، انسان فقط ، شیوه تغییر دادن خود را طبق امکانات مختلف از تغییرات ، که جامعه به او عرضه می کند ، نمی جوید ، بلکه علاوه بر آن همان حق را نیز برای "تغییر دادن دیگران و تاثیر گذاردن بر دیگران " می طلبد . من باید در میان افکاری که جامعه را تغییر می دهند حق تغییر دادن مساوی افکار دیگران را در رقابت (تحت شرائط مساوی) داشته باشم .

پس انتخاب ، تا موقعی که یک جریان پاسیو (فعل پذیرانه) است ، تجسم کافی و ضروری آزادی نیست . تا موقعی که من فقط و فقط حق انتخاب میان " امکانات معیّن سازنده خود را " دارم آزادیم در خطر است موقعی که هر فردی ، شانس مساوی در رقابت برای تغییر دادن افکار و آراء سیاسی دیگران دارد ، آنگاه انتخاب ، ماهیت اصلی خود را خواهد ساخت .

پس هر انتخابی باید ، هم مؤلفه "تغییرپذیری " ، و هم مؤلفه "تغییر دهی "را داشته باشد ، تا انتخاب ، انتخاب سیاسی باشد .

<u>انسان چگونه با خودش بیگانه می شود؟</u>

انسان در آزادی هست که با خودش بیگانه "می شود" . انسان در جامعه ، با خودش بیگانه "نیست " . انسان فقط در یک خلاء هست که با خودش بیگانه می باشد ، ولی جامعه ، یک خلاء نیست و نمی توان آنرا تبدیل به خلاء کرد .

انسان در جامعه ، در اثر تغییرپذیری از فکر و رای دیگران ، به طور دائمی "از خودش بیگانه می شود" ، "غیر از خودش می شود" . هر تغییری که فکر و

رأی دیگری،به ما وفکر ما وعواطف ما می دهد . ،ما را ازخودبیگانه می سازد .
ما درکودکی که بی نهایت تغییرپذیریم ،به اوج"ازخودبیگانگی"می رسیم.
پس اگر" ازخودبیگانه شدن "،چیزی منفوروشوم وشراست ،باید دهان همه را بست وقلم همه را شکست وهمه پدروما درها را ازپرورش کودک وهمه آموزگاران را ازآموزش کودک محروم ساخت ،تا هیچ چیزی،ماراتغییرندهد ، تا همیشه همان بمانیم که هستیم یا بوده ایم وهمیشه "با خودیگانه با شیم" .
ولی ما ازافکار وآراء وروابط دیگران ،چیزدیگری می شویم (ودرست درهمین - دیگرشدن - کشف می کنیم یا می‌توانیم کشف بکنیم که چه هستیم یا چه می توانیم با شیم .ما درانحراف است که به آنچه می توانیم با شیم ،پی می بریم .)واساسا "شبیه دیگری "وحتی گاهی همان "دیگری" می شویم .چنانکه پیروان وطرفداران یک رهبرسیاسی یا دینی یا فکری، درپایان به کلی ازخودبیگانه می شوندوشبیه او (یعنی رهبرومرجع تقلید وپیامبر)می شوندوحتی درخودا وحل می شوندکه البته به اوج بیگانگی ازخویشتن می رسند،اوج "ازخودبیگانگی" دراین جمله بیان شودکه :
خدا انسان را به صورت خودآفرید .انسان به صورت سرمشق ومثال اعلای خود (رهبرخود)آفریده می شود .
اودیگر ،ازاین ببعد"یگانگی با خود"را فقط موقعی درک می کندکه "عین خدا "، "عین صورت خدا " "عین سرمشق ورهبرخود"شده با شد .او "باخود بودن "را (خودبودن را)به عنوان بزرگترین بیگانگی ازخود درک می‌کند، چون او فقط تا موقعی که شبیه وعین رهبرخودهست ،خودرایگانه با خود می یابد .ازاین به بعداو ،ازخودنفرت دارد .او خودرا نابودساخته است .
اودرخود ،بزرگترین بیگانه وبزرگترین دشمن (عـــدوخود ،نفس خـود اوست)را می یابد .
با آنکه " بیگانه شدن ازخود" ،درآغاز ،یکحرکت وسیرمفیدوسالمی هست ، ولی دراین حد ، بی نهایت‌مضر وشوم وحتی غیرانسانی وضدانسانی‌می‌باشد .
چون انسان ، درحینی که ازخودبیگانه " می شود" ،باید حق وقدرت آنرا داشته باشدکه "دیگران را همانقدرهماننندخودبسازد" ،دیگری را تحت تاثیررای وفکروعواطف خودقراربدهد .او ،دیگری را به " صورت خود" می‌آفریند .دیگری ،تصویراورا پیدا می کند .او دردیگری خودرا می یابد .

بدینسا ن ،در " یگا نه‌سا زی دیگرا ن با خود " ،با زا و ،خودمی شودا گـــــــر دیگری می کوشدکه من را به‌صورت خودبیا فریند ،منهما ورا پیشا پیش بــه صورت خودآ فریده‌ا م .
پس دیگری، " منِ تحقق وتجسم یا فته "ا ست .
پس "یگا نگی با خود" ، دردوجریا ن متضا دومتقا رن با هم "آ فریده می‌شود" ا زیک طرف ، درتغییرپذیری ا زا فکا وآ راء دیگرا ن ،هما نندیگـــــرا ن می شود ،"ا زدیگرا ن وشبیه‌دیگرا ن وعین دیگرا ن "می شود (همبستگــی با دیگرا ن پیدا می کند)وا زطرفی "درتغییردا دن به‌دیگران ازآراء وا فکا ر وعوا طف خود" ،دیگرا ن را هما نندخودوا زخودوشبیه‌خودمی سا زد .
پس یک جا معه تنها با دا شتن "یک هدف وا یده‌آ ل "یا با دا شتن " یـــک منفعت مشترک " معین نمی‌گردد . بلکه روا بط پیچیده "همدیگرآ فرینی " درسیرتا ریخ به‌خودشکل می‌گیرد .یک‌ا یده‌ا ل هرچندنیرومندویک منفعـت هرچه عینی با شد ،نمی توا ند" یک جا معه "را درطیف تنوع ومظا هرش پدید آ ورد .
ملت ، چنین جا معه‌ا یست .درملت ،ا ین حق "همدیگرآ فرینی"درسیستم دموکرا سی آ زا دیخوا ها نه ،پهنا ترین دا منه‌خودرا می یا بد .
ا نسا ن درا ین کشا کش وکشمکش "همدیگرآ فرینی " ، "خودرا می یا بد" ،یــا به‌عبا رت بهتر ،خودرا می آ فریند . "با خودیگا نه‌شدن " ،با زگشت ویـــا ثبوت در " یک هویت خلق‌شده‌ا زا لست " نیست .با زگشت به‌چیزی نیست که سرنوشت‌یا مشیت ا لهی یا تا ریخ درما " معین سا خته‌ا ست " یا "بـــرای رسیدن به‌آ ن هدف وکما ل ما را معین سا خته‌ا ست " ،بلکه‌یک "جنبش مجهول آ فریدن وآ فریده‌شدن "ا ست .ا سا س "ا صطلاح " ا زخودبیگا نه‌شدن" ،اززمینه متا فیزیکی می‌آ یدودرهمه‌تئوریها ئی که‌با ا ین ا صطلاح سروکا ردا رندا ین رسو با ت متا فیزیکی وجوددا رد .ا ین ا صطلاح را با یدا زا ین محتویـــا ت متا فیزیکی ا ش به‌کلی پا ک سا خت . (ولی متا سفا نه‌همه ،ا ین موء لفــه متا فیزیکی اِ صطلاح "ا زخودبیگا نگی"را نا دا نسته‌حفظ می کنندودرا یـــن "خود" ،"تصویرپیشینی " ا زا نسا ن درنظردا رندوبیگا نگی ،همیشـــــه بیگا نگی با ا ین " صورت‌مفروض " ا ست که‌برا ی آ نها بدیهی ا ست) .

طبق این معنای "انتخاب آزادی "،هیچ گروه‌سیاسی (حزب یاانجمن سیاسی) نبایدونمی تواند" یک گروه‌سربسته‌وتغییرناپذیروتاثیرناپذیر"باشد.گروه‌سیاسی (حزب‌سیاسی ،اتحادیه‌سیاسی یا انجمن سیاسی) تا موقعی تاثیروتغییرپذیراست‌که‌اعضایش می توانند ازآن گروه‌سیاسی جداشوند،واین انفصال ازآن گروه‌سیاسی ،هیچ نوع نفرت وتحقیردرآن گروه‌یادرگروه‌های دیگرجامعه‌برنخواهدانگیخت تاباتهمت زنی ،اوبافشار ،مجبوربه‌ماندن درآن گروه‌گردد،وبااین انفصال، حقوق وامتیازات اجتماعی وسیاسی واقتصادی اوصدمه‌بردارد.

بنابراین بیان،" یک جامعه‌یاگروه‌سیاسی "،با " یک جامعه‌عقیدتی وایدئولوژیکی = امت = جامعه‌هم‌عقیدگان " تفاوت ماهیت دارد.

"ایمان به‌حقیقت واحدی یا ایمان به‌یک مشت اصول تغییرناپذیروابدی "،ایجاب " تاثیرناپذیری وتغییرناپذیری عقیدتی یاایدئولوژیکی" را می کند.چنین جامعه‌ای ،فقط " تبلیغ ودعوت وهدایت وارشاد" را می پذیرد،بدین معنی که‌تنها اوحق دارد،جامعه‌خودرادراثرآن تبلیغ وارشاد(یاجهاد)وسعت دهد.

افرادوگروههای دیگررا ،بانفوذ یکطرفه ،به‌جامعه‌خودبپیوندد.فقط جامعه‌عقیدتی اوحق گسترش دارد.ولی هیچ پیروومعتقدی حق ندارداز آن جامعه(وطبعا " ازآن حقیقت واحد)جداشود.انفصال ازآن جامعه، که‌گسستن ازهمان حقیقت می باشد،خیانت وپیمان شکنی وطردوارتداد شمرده‌می شود.وظیفه معتقدبه‌این دین وایدئولوژی ،جهادومبارزه برای‌تحکیم وتوسعه‌آن دین وایدئولوژی هست .اوهست که‌فقط باید "دیگری را تغییربدهد"،ولی‌هیچگاه‌اونبایددرایدئولوژیش ، تغییر بیابد.تغییرناپذیری مطلق خود،وتغییرپذیری مطلق دیگران،برای اوجزوبدیهیات است .

ولی درجامعه‌سیاسی که‌برپایه"رأی سیاسی "قراردارد(ورأی سیاسی که‌میدان تحقق انتخاب است)بایدهرکسی ،امکانات تغییرپذیری خود وتغییردهندگی به‌دیگران راداشته‌باشد.بدین ترتیب ،یک گروه‌سیاسی (یک حزب سیاسی)یک گروه‌سربسته‌وثابت نمی تواندباشد.اکثریت ،

همیشه هما ن ا کثریت نمی‌ما ند .ا قلیت ،همیشه هما ن ا قلیت نمی ما نـد .
برعکس درجا معه دینی وا یدئولوژیکی ،یک ا کثریت ،نسبت به‌فا صله‌های
زما نی تا ریخی ،به‌طورنسبی ا کثریت ثا بتی ا ست ودوره‌ها ی تجدید
ا نتخا با ت درسیا ست که‌درفوا صل کوتا هیست (طبق تغییرا ت شدیدوسریع
جا معه‌ا مروزی، می با ید ا ین دوره‌ها کوتا ه‌با شد)با ثبوت جا معه‌ها ی
مذهبی (یا تغییرا تی که‌ا حتیا ج به‌قرنها یا دهه‌ها دا رد)تناسبی ندارد .
طبق دا منه‌تا ریخی که‌یک بشردرآ ن زندگی می کند ،ا ین ا کثریت ها ی
مذهبی غا لبا "ثا بت می ما نند ،همینطورا قلیت ها ی دینی،ا قلیت ها ی
نسبتا " سربسته‌وثا بت می ما نند .تلاش برا ی‌تبلیغ وا رشا دودعوت‌مذهبی
وا یدئولوژیکی که‌عبا رت ا زبیرون آ وردن وپا ره‌کردن ا عضاء ا زجا معه
ا کثریت مذهبی(ا ست که‌حق وقدرت ا نفصا ل ا زآ ن نیست)وملحق‌ساختن
آ ن ا عضاء به‌جا معه‌ا قلیت ا یدئولوژیکی (که‌دا را ی‌هما ن نوع حقیقت
ا ست وحق ا نفصا ل ا زآ ن حقیقت وجودندا رد .ا نفصا ل ،همیشه‌نا حق
می با شد) سبب مبا رزا ت بسیا رخونین می‌گردد .ا نفصا ل ا زجا معه‌دینی
وا یدئولوژیکی ،که‌ا نفصا ل ا زحقیقت وا حدمی با شد ،تحمل نا پذیروفاقد
حقا نیت می با شد .

چنا نکه‌درقرن گذشته‌دوجنبش مذهبی ودینی با بیه‌وبها ئیه‌درا یرا ن
که‌با تبلیغا ت خودکوشیدندا زجا معه‌شیعه ،عضوبرا ی خودبگیرند ،با
عکس‌العمل شدیدوسرسخت ووحشتنا ک آ خوندها روبروشدند ،وا همه‌آخوندها
ا زپیوستن مردم به‌نهضت با بیه‌وسپس به‌نهضت بها ئیه‌ا زجمله‌همین بود
که‌ما هیت حقیقت آ نها نیزشبیه‌ا سلام‌ا ست وپیوستن به‌آ نها ،پیوستن‌تغییر
نا پذیرودا ئمی ا ست .همچنین درقرن ما ، تبلیغ کمونیستها با هما ن
عکس ا لعمل شدیدروبروشده‌ا ست .

ا ین نهضت ها ،همگی ما نع پیدا یش " فضا ی سیا سی "و" جا معه‌سیا سی "
درا یرا ن شدند .

جا معه‌سیا سی درا یرا ن (ودرهمه‌جامعه‌ها ی ا سلامی)دربطن جوا مع مذهبی
وا یدئولوژیکی ،متولدنشد وبه‌جا ی‌آ نکه" را ٔ ی‌سیا سی "و" را ٔ ی دا دن
سیا سی " و" ا یجا درا ٔ ی عمومی "به‌هویت خا لص سیا سی خودبرسد ،وبه
سهولت قا بل تغییرپذیری‌وتغییردهی با شد ،گرفتا رمقولات دینی ومذهبی

وا یدئولوژیکی شد ،وبه جای " گفتگوی سیاسی "درجامعه ، "جهادمیان دین ومذهب وایدئولوژیها " نشست . شیوه پیوستگی ،ماهیت خودراعوض نکرد .پیوستگی ،ماهیتش ازلحاظ روانی،همان "پیوستگی به حقیقت واحد" وازلحاظ اجتماعی وعینی " پیوستگی به امت = جامعه هم عقیدگان " ماند .

به جای آنکه " دامنه گفتگوی سیاسی " به تدریج از" دامنه جهاد ایدئولوژیکی ودینی ومذهبی "رها ساخته شودوبرای خوددامنه مستقلی تشکیل بدهد ،این دامنه سیاسی ،ازمفاهیم وعواطف جهادایدئولوژیکی و دینی بلعیده شده ومی شود .

پارلمان (که ازکلمه پارله = گفتن ،می آید)طبق معنای خودکلمه " جای گفتگوی سیاسی "است ،نه جای "جهاد عقایدوایدئولوژیها ".گفتگو براساس تغییرپذیری وتغییردهی دوطرفه قراردارد .

مصالحه وائتلاف وتفاهم وتوافق درگفتگو ،یک هنرویک قدرت است ، در حالیکه برعکس آن دردنیای جهادعقیدتی وایدئولوژیکی ،مصالحه وائتلاف ومیانجی گیری وتفاهم وتوافق ،یک ضعف وناتوانی است ،و" بستگی موقت وکوتاه " به یک فکروروند ، یکنوع فرصت طلبی وهرزه گردی تلقی می گرددوموردتحقیرقرارمی گیرد .

شیوه شناخت واقعیت

ما اساسا "درچه شرائطی می توانیم انتخاب کنیم؟مسئله انتخاب به طورضروری بستگی به "شیوه شناخت ما ازواقعیت سیاسی "دارد .

واقعیت سیاسی ،همیشه محتوی " آزادی "است ،وهرواقعیتی که محتوی آزادیست ،درخود،پیچیدگی وکثرت وابهام ومجهولیت دارد .آزادی که متلازم با خلاقیت است ،همیشه براین پیچیدگی وکثرت وابهام ومجهولیت می افزاید .پس معرفت سیاسی ورای سیاسی واقدام سیاسی ،حق ندارد به هیچوجه برای حل مسائلی که " واقعیت سیاسی "طرح می کند ،آن پیچیدگی وکثرت را " رفع ومنتفی ونابود" سازد .درجامعه آزادی سیاسی،تنش ها ، روزبروزبیشترمی گردند .

حل مسائل دموکراسی وآزادی ،رفع ونفی این پیچیدگیها وکثرت ها

نیست ،بلکه " قبول این پیچیدگی وکثرت " وتائیدآنها ،وشناختن ارزش‌مثبت آنها ست .شناخت " واقعیت سیاسی"،با این بدیهه شروع می شودکه " واقعیت سیاسی ازلحاظ کثرت وپیچیدگی وتضادها وتنش های درونی اش تقلیل ناپذیراست " .بدین سبب نیزهست که شناخت آن،فقط و فقط دراثر" تاء ویل های‌مختلف "امکان دارد. یعنی ما نمی توانیم ونمی خواهیم‌که " واقعیت سیاسی "را "یگانه ویکنواخت وهمگن وهمسان" بسازیم .

یک واقعیت سیاسی ،تنها یک تاء ویل منحصربه‌فردندارد.آزادی ،رفاه اجتماع ،نظم ،عدالت اجتماعی ، پیشرفت ،تساوی ...را می توان در ایدئولوژیها وادیان وتئوریهای مختلف به‌طورمختلف فهمیدوتاء ویل کرد.ازطرفی دیگر ،"همه‌این‌تاء ویل های‌مختلف " درجامعه ،برای درک آن واقعیت سیاسی ،ضروری ولازم‌هستند ،وروندبه‌سوی‌همه‌این تاء ویلهای مختلف درخودواقعیت سیاسی موجودمی باشد.

اگرچنانچه‌واقعیت سیاسی ،فقط وفقط " یک تاء ویل‌حقیقی" داشت (وطبعا "همه‌تاء ویلهای دیگرکاذب بودند)واقعیت سیاسی،کاملا" با معرفت عینی (معرفت برونسو)آن واقعیت ،باهم‌انطباق می یافت. وقتی "معرفت‌واقعیتی " کاملا"باخودآن "واقعیت" انطباق یافت ، ما با مسئله " حقیقت "روبروهستیم .وچنانکه‌درپیش گفته‌شد ،وقتی ما با "حقیقت " روبروهستیم (یعنی راه‌به‌معرفتی ازواقعیت سیاسی‌یافته‌ایم که‌کاملا"انطباق با آن واقعیت دارد)آن موقع ،مسئله‌انتخاب وآزادی به‌کلی منتفی‌می شود.اگراسلام‌یا کمونیسم حقیقت است ،دیگرکسی آنها را انتخاب نمی کندوباگرفتن راءی سیاسی دربارهٔ‌یک‌رژیم کمونیستی یا اسلامی ،هیچگونه حقانیتی برای آنها ایجادنمی‌گردد.بدین صورت راءی‌وانتخاب یک امرزائدی است .

حقیقت ، احتیاج وضرورت به‌حقانیت ندارد.ازاین روعمل خمینی برای انتخاب‌میان سلطنت وجمهوری اسلامی،یک عمل بی معنی‌وازنقطه‌نظر اسلامی ،ضداسلامی وغیراسلامی بود.

کسیکه‌حقیقت را شناخت (یا دانست که‌درکجا ودرچه آموزه‌یا کتاب یا شخصی ، حقیقت هست)دیگرامکان انتخاب ندارد ،وجائیکه‌حقیقت شناخته

شد ،نه تنها امکان انتخاب نیست ،بلکه "قدرت وحق درونسوی انسانی برای انتخاب کردن "بکلی منتفی می شود .ووقتی این قدرت وحق برونسوی انتخاب ،عملی زائدوبی معنا وبی ارزش وباطل می باشد .
کسیکه مسلمان یا کمونیست است ،دردرونش نمی تواندچیزدیگری را ورای اسلام یا کمونیسم انتخاب کند .درصورت اجبار به چنین انتخابی،او را به عذاب وجدانی شدیدی گرفتار می سازند .

درتلاش برای درک واقعیت سیاسی ،هیچگاه نمی توان به حقیقت واحد رسید ،چون پیچیدگی وکثرت وتضاددرونی واقعیت ،قابل تقلیل به "یک حقیقت " نیست .واقعیت سیاسی ،همیشه بیش از یک حقیقت است .
هرکسی می تواندیه تاء ویلی از واقعیت برسد .ما از یک واقعیت سیاسی درجامعه ،همیشه تاء ویلات مختلف داریم .

وفقط وقتی که پذیرفتیم که واقعیت سیاسی درا ثرپیچیدگی وکثرت و تناقض وتنش های ذاتی اش ،قابل تاء ویلات مختلف هست ،پدیده انتخاب وانتخابات سیاسی ،معنا پیدا می کند .

هرکسی یا هرگروهی ،یک تاء ویل از واقعیت ،یا تاء ویل مشابهی ازواقعیت را انتخاب می کند .آنچه ما درمعرفت سیاسی خود ،از واقعیت سیاسی داریم ، یک تاویل است نه یک حقیقت .پس ما دردامنه فعالیت های سیاسی با حقیقت سروکا رنداریم که برسرآن جهادسیاسی وعقیدتی کنیم بلکه با تاء ویلات مختلف سروکارداریم که همه آنها ضروری هستند .با قبول اینکه ما درمعرفت سیاسی ،یک حقیقت داریم ،از همان نقطه شروع ،معتقدیم که دیگران واحزاب وگروههای دیگر ، "فاقدحقیقت ،منکرحقیقت ویاپوشاننده وضدحقیقت " هستندویا به عبارت مارکس آنها آگاهبوددروغین یا غلط از واقعیت دارندوآنچه که آنها دردست دارند چیزی جز Mystification of reality نمی باشدوآنچه فقط ما داریم ،آگاهبودصحیح وحقیقی وراستین وعلمی وعینی از واقعیت می باشد .
آنچه دیگران دارند ،انحراف از حقیقت است ،شبه حقیقت است ،ضدحقیقت وعکس حقیقت است یا اگرخیلی مدارائی نشان بدهند " جزئی از حقیقت" است ،یا در " مراحل پیشین تکاملی حقیقت "قراردارد وطبق عبارت "چونکه صدآمد ، نودهم پیش ماست " (چون جزء حقیقت درمقابل تمام

حقیقت ،یک ضدحقیقت می شود) ، تلاش سیاسی دیگران ،مبارزه برضد حقیقت ،برضدعدالت ،برضدآزادی وبالاخره برضدتغییرات وپیشرفت (انقلاب) هست .

با این اعتقادوادعا ،مسئله انتخاب سیاسی وانتخابات درجامعه سیاسی، فاقدمعنی وارزش می شود .

گذاشتن صندوق ودادن حق رای دریک ماده قانونی واندا ختن آراء درآن صندوق ،هیچگونه انتخابی صورت نمی گیرد .اینها هیچکدام انتخاب نیستندولوقیافه ظاهری انتخاب را داشته باشد .چون یک حقیقت ،همه افکاروعقایددیگررا ،به عنوان باطل ودروغ، مردودومطرودمی شمارد . ونه تنها حق وقدرت انتخاب را ازخویشتن می گیرد ،بلکه باحقیقتش ، حقانیت وامکان انتخاب وارزش انتخاب را ازدیگران نیزسلب می کند . چون وقتی اوبه حقیقت دست یافته است ،پس دیگران فقط وظیفه ،بلکه تکلیف دارندکه این حقیقت را بپذیرندوبه آن تسلیم شوند (چه تکلیف ، زائیده ازفطرت ،چه تکلیف زائیده ازضرورت تاریخ یاکمال مشخص شده درتاریخ)واگرچنین نکنند ،کافروضدانقلابی وظالم و........هستند .

ازاین ببعدمسئله او ،دیگرمسئله مصالحه وتفاهم وترکیب تاء ویلات یاتقاطع تاء ویلات دراجتماع به شیوه آزادانه وتصمیم گیری مشترک بر این پایه نیسته وطبعا "ضرورت وجودی همه تاء ویلات" را برای درک همان واقعیت سیاسی منکرمی شود ،بلکه مسئله بنیادی او این است که این حقیقت منحصربه فردخودرا به کرسی قدرت مطلقه وابدی بنشاندوسرراه هر گونه تغییرفکری دیگررا ببندد .

برای چنین حقیقتی البته باید به "جهاد" رفت ،وزندگی ازدیدچنین کسی، فقط " جهادبرای همین حقیقت وعقیده " است ،وهمیشه بایددرصحبت با دیگران "معلم حقیقت " باشد .

ومعمولا" کسانی که زندگانی راجهادوعقیده به چنین حقیقتی می دانند، با "تعلیم" افکارخودشروع می کنندواساسا "افکارواحکامشان "تعلیمات" است ،والبته طبق گفته علی، هرکسی چیزی به اومی آموزد ،آقای اومی شود وخدایاپیامبروامام وفقیهی که علم واقعی چیزها را به مردم می آموزند طبعا " آقاوحاکم وسالارهمه جهانندوبالاخره این شیوه فکری به جائی

می رسدکه همه اعمال ورفتار شخصی آنها معلم‌وار ،نه وطبعا" چیره طلب
می باشدوتحمیل‌گرحقیقت به دیگران است .آموزش وپرورش،
یک " جریان چیره‌گری وحاکمیت وتحمیل " می گردد .

جزئی که بالاخره کل می شود

چگونه پیدایش توتالیتاریسم (همه‌گیری)

هر" واقعیت سیاسی "،درتاء ویلات گوناگون ،قابل شناخت می شود،
ولی چنانکه بعدخواهیم‌دید ،هرواقعیتی دراثرهرتاء ویلی، درجریان خود
همان تاء ویل ،ازواقعیت دورمی شود .
فقط درتقاطع مجددا ین تاء ویلات دریک " تصمیم مشترک سیاسی"،
جامعه به واقعیت نزدیک می شودومعیارخودراباز درخودواقعیت می یابد .
درحالیکه درجریان شناخت (تاء ویل) واقعیت سیاسی ،بتدریج معیار،
ازواقعیت منتقل به " ایده" یا " ایده‌آل " می شود .
تاء ویل ،همیشه یک‌تلقی درونسووشخصی وآزادی انسانی ازواقعیت‌برونسو
است .هرکسی می تواندواقعیت سیاسی رااز" رویه‌ای "واز" روندی"
بشناسدوطبق آن روند (مثلا"منافع موقت خودویامنافع درازمدت خود
و......)وجهت درونسوی خودش ، آن‌واقعیت سیاسی را " ساده وایده‌آلی "
سازد .کثرت درونی واقعیت به‌خودی خودش ،درهمه ابعادش یکجا ویکبار
وازطرف یک فردیا گروه شناختنی نیست .
<u>معرفت یک واقعیت سیاسي در"همکاری معرفتي همه اعضا واجتماع"ممکن
است .اجتماع باهم‌مي توانندیک واقعیت سیاسي را بشناسند .دموکراسي
شرکت همه درحکومت‌،ازراه شرکت همه درشناخت واقعیت های سیاسي است .</u>
ساده‌ساختن وایده‌آلی ساختن ،تنها راه اجباریست برای‌رسیدن هرفرد
یا گروهی به معرفت واقعیت .
درک هرواقعیت سیاسی ،فقط درتهیه "ایده‌ای ازآن واقعیت "ومتقارنا
همچنین تهیه" ایده‌آلی ازآن‌واقعیت "ممکن است .مادرفراهم‌آوردن‌یک
ایده ،آن واقعیت رادر" جهتی "ساده‌می سازیم ،ودرضمن ساده‌سازی در
آن جهت خاص ،درزبان ومفاهیم ،"کلی "می سازیم .

این ساده‌سازی وکلّی سازی ،سبب یکنوع "رهائی فکری "ازآن واقعیت می شود .انسان درایده ،ازواقعیت،" رها " ولی به‌همان اندازه‌نیزازآن " دور" می شود .

ازطرفی ،متفارنا" بافراهم‌آوردن "ایده "ازواقعیت سیاسی ،ما به " ایده‌آلی " نیزمی رسیم .

ایده‌درآن ایده‌آل ،نسبت به‌آن واقعیت سیاسی ،" برتروباارزش‌تروحقیقی‌تروبااهمیت‌تر"است .طبعا " با رسیدن به‌ایده‌آل درآن ایده ، خودآن واقعیت سیاسی ،پست‌تر،بی ارزش‌تر،غیرحقیقی‌تروکم‌اهمیت‌تر می گردد ،وهمین حالت تحقیری که‌ایده‌آل به‌ما درمقابل‌واقعیت سیاسی می دهد ،امکان وحقانیت تغییردادن واقعیت سیاسی ،نمودارمي گردد .

واین " سائقه‌تغییردادن که‌ازایده‌آل زائیده‌می شود" ،تلاش تازه‌برای "نزدیک شدن "به‌واقعیت می گردد .آنقدرکه‌ما در"ایده "ازواقعیت‌دور شده‌ایم ،می کوشیم تادرایده‌آل به‌واقعیت نزدیک شویم .

پس هرکسی درایده‌وایده‌آلش ازواقعیت ،درحینی که‌باواقعیت بستگی ضروری دارد ،ولی "برابری وانطباق باواقعیت "راگم‌می کندوازدست می دهد .

انسان درتلاش برای درک واقعیت ،به‌ایده‌وایده‌آلهایش (به‌ایدئولوژیها ،تئوریها ،ایده‌آلیسم‌ها وفلسفه‌ها وادیان)می رسدودرحینی که فقط بُعدیاابعادی ازواقعیت رادرمی یابد ،ازواقعیت دورمی شود .

اودرایده‌وایده‌آلش ،فقط " جزئی ازواقعیت "رادریافته‌است ،ولی درادراهمان خصوصیت " کلی بودن ایده " میل به‌این پیدا می کندکه‌آن ایده‌وایده‌آل خودرا ،به‌عنوان "کل واقعیت "دریابد ،وعلاوه‌برآن،آنچه راکه‌به‌عنوان کل دریافته ،به‌واقعیت تحمیل کند .

البته‌این همه‌گیری ایده‌وایده‌آل (Totalitarism) به‌او جرئت می دهدکه‌بکوشد ،" همه‌واقعیت "راطبق‌ایده‌وایده‌آل خودسازد .از این نقطه‌نظرمی باشدکه‌همه‌ایدئولوژیها وتئوریها وایده‌آلیسم‌هاوادیان میل شدیدبه‌"همه‌گیربودن "دارند .

آنهادراثردرک شدیدی که‌از" جزئی بودن تاءویل‌خودازواقعیت" دارندوازطرفی دیگر ،دراثر" متعالی ساختن وایده‌آل ساختن همین

ا یده‌که‌تجلی یک جزء دریک مفهوم کلی ا ست "،به ترجیح وتقدم‌ا یده و
ا یده‌آ ل ،برعذا ب جزئی بودن غلبه‌می کنندوسبب می شودکه‌ا ین "احساس
جزئی بودن شنا خت " ،به‌کلی به‌جهت معکوسش به‌گرا ید .تعا لی ایده آ ل و
ا یده‌نسبت به‌وا قعیت ، سبب می شودکه" ا حسا س جزئی بودن معرفت‌در
ا یده" به یک ا حسا س نا سا لم وفشا رنده تبدیل گرددونا گها ن ا ین
ا حسا س تعا لی ،سبب گریزما ا زجزئی بودن ،به‌قطب مقا بل می گردد.
ا یده‌وا یده آ ل ،همه‌گیرمی شود ،همه‌وا قعیت را دربرمی‌گیرد .
هرا یدئولوژی وا یده‌آ لیسمی دردا نش ،درا ثرهمین " جزئی ا زوا قعیت
بودن "ومتقا رنا" درا ثر" ا حسا س تعا لی که‌ا زا یده‌وا یده‌آ لش "دا رد ،
" همه‌گیر"(Totalitarian) می شودومی خوا هد"همه‌وا قعیت
را دربربگیرد"و" همه‌وا قعیت را بگیرد".
ا زا ین نقطه‌نظرا ست که" وا قعیت گرا ئی "،به‌هیچوجه ،"ا یدئولوژی
زدا ئی " و" ا یده‌آ لیسم زدا ئی "نیست ،بلکه‌فقط ،مبا رزه‌با ا ین
خصوصیت نا سا لم‌وشوم‌هرا یدئولوژی وا یدآ لیسم ویا تئوری ا جتما عی و
سیا سی ا ست ،که‌با ا ین ا حسا س وسا ئقه همه‌گیربودنش(Totalitarism)
مبا رزه‌کنندوا سا سا آ گا هبودآ نرا دا شته‌با شدکه‌ا یده‌وا یده‌آ ل با خود ،
" ا حسا س همه‌گیربودن "و "سا ئقه‌متجا وزهمه‌گیربودن " را می آ ورند .
ا یدئولوژی وا یده‌آ لیسم موقعی خطرنا ک وشوم ومضرمی شوندکه‌ا ین
" سا ئقه‌پرخا شگرومتجا وزوقهرآ میزهمه‌گیری" ،"آ گا هبودتقلیل نا پذیری
وا قعیت را دریک ا یدئولوژی یا ا یده‌آ لیسم یا تئوری "ا زدست بدهند .
همین ا صرا رشدیدوسرسا م آ ورکه‌وا قعیت با معرفت درحقیقت ،برا براست و
معرفت ،همه‌وا قعیت ا ست ،دروا قع چیزی جزا یده‌آ ل ا ونیست ،درست به
علت ا ینکه‌ا یدئولوژی وا یده‌ا ل وعقیده‌ا ش برا بربا همه‌وا قعیت نیست .
وا قعیت گرا ئی ،ا ین بردا شت ا ست که‌ا یدئولوژی وا یده‌آ ل وتئوری
با وا قعیت سیا سی ،فقط درقسمتی وررویه‌ا ی ا نطبا ق دا رد .
ا نسا ن ،همیشه‌درا یده‌ها وا یده‌آ لها یش با وا قعیت شکا ف دا رد ،وا ین
شکا ف ا بدی ،همیشه‌ا ورا می آ زا ردورنج می دهدوعلاقه‌شدیدا وبه‌یا فتن و
تصرفحقیقت (تسا وی‌معرفت با وا قعیت ،معرفت علمی ا نعکا س وا قعیت
ا ست ....) ا یده‌آ لی هستکه‌درا ثرا ین شکا ف دا ئمی معرفت ا وبا واقعیت

پدیدآمده است .تلاش دائمی برای رفع این شکاف ،وتلخی محرومیت از وصول به آن ،سبب ایجاد ایدئولوژیها وایده آلیسم ها وادیان وتئوریها می گرددکه همه بر" تساوی واقعیت ومعرفت"،یعنی حقیقت استوارند.
واقعیتگرائی، آگاهبودنابرابری ایدئولوژی وایده آلیسم وتئوری ودین با واقعیت است ولی این آگاهبودنابرابری،سبب بی ارزش شدن ونفی اعتبار آنها نمی گردد.

حق خصوصی فردی به تاءویل واقعیت سیاسی

چنانکه دیده شد، فقط ضرورت تاءویلات مختلف از واقعیت سیاسی است که راه انتخاب را باز می کند ،وچون "تاءویل" ،رابطه مستقیم میان "واقعیت" و " معرفت وقضاوت درونسوی فردی "دارد ،قدرت وحق انتخاب ،به" فرد" باز می گردد.
درحالیکه" تاءویل یک تئوری یا ایدئولوژی یا دین "، یک تاءویل تخصصی است، ووقتی تئوری وایدئولوژی یا دین معیار قرار گرفت، امکان تاءویل ،محدود می شود ومخصوص یک فرد یا هیئت یا طبقه اقلیتی می گردد ،که می توانند با ممارست در آن تئوری یا ایدئولوژی یا علوم دینی ،وبعضی خصوصیات ویژه دیگری ،این امتیاز را دریا بند.
وقتی " تجربه مستقیم واقعیت سیاسی وتاویل آن "،اصالت وارجحیت خودرا از دست داد ،وواقعیت سیاسی می بایستی فقط از دیدگاه یک ایدئولوژی یا دین یا تئوری خاصی تاویل گردد ،حق خصوصی فردی مردم به تاءویل ،وضرورت آن ،کاری فرعی وبی اهمیت ساخته می شود. راءی و انتخاب ،همیشه براساس " حق خصوصی فردی به تاویل واقعیت سیاسی" قرار دارد واین حق ،نتیجه احساس "ضرورت معرفتی "تاءویلات مختلف از واقعیت است.
با قبول اینکه یک تئوری یا ایدئولوژی یا دین می تواند به طور انحصاری واقعیت سیاسی را تاویل کند ،نفی حق انتخاب وراءی سیاسی فردی می شود.
با قبول " ضرورت همه تاءویلات از واقعیت سیاسی،برای شناخت واقعیت

سیاسی "، تاءویل هرفردی ازجامعه از واقعیت سیاسی، مورد احترام وتائیدهمه قرار می گیرد، نه برای این که ادب ظاهری وتشریفات مراعات شده باشد، بلکه برای اینکه هرتاءویلی، یک نقش ضروری درشناخت واقعیت اجتماعی بازی می کند. معرفت یک واقعیت سیاسی، کار همه اعضاء جامعه سیاسی باهم است.

بدین ترتیب، چه شورای خبرگان مذهبی، چه هیئت عالی مرکزی حزب ایدئولوژیکی، به عنوان تنها تاءویل کننده ایدئولوژی یا دین یا تئوری علمی، برضد دموکراسی وآزادی است، نه برای آنکه آن ایدئولوژی یا دین یا تئوری غلط یا کذب یا ضد حقیقت باشد، بلکه برای آنکه چنین عملی، "اصالت تجربی افراد از واقعیت سیاسی" خدشه دار می سازد و بدینسان بنیاد آزادی و دموکراسی را توخالی می سازد.

"تاءویل مستقیم واقعیت سیاسی "حقی است عمومی و مقدم و برتر از حق " تاءویل دین یا ایدئولوژی یا یک تئوری علمی "که همیشه یک حق خصوصی و امتیازی نخبگان دینی یا ایدئولوژیکی با یک فرد می ماند.

تغییرات اجتماعی به وسیله مردم کنترل می شوند

از آنجا که تاءویل درونسوی فردی، واقعیت را متقارنا "از دوسو، ساده می سازد، یکی از لحاظ معرفتی ویکی از لحاظ ارزشی، این دوموءلفه با هم آمیخته اند.

انسان از یک طرف به " ایده ای " از واقعیت می رسد، و از طرفی دیگر متقارنا "به "ایده آلی "از همان واقعیت سیاسی می رسد. دربرخورد با واقعیت سیاسی این دوموءلفه را نمی توان از هم جدا ساخت با آنکه می توان کوشید و آنها را جدا از هم مطالعه کرد (البته در این جدا سازی مصنوعی برای مطالعه، شناخت بهتریکی، سبب تاریکی وانحراف شناخت دیگری می گردد) خواه ناخواه با رسیدن به "ایده آلی از آن واقعیت"، ایده آل مربوطه، ارزشی متعالی نسبت به واقعیت دارد. اگرچنانچه ما می توانستیم به طورعینی (برونسو) واقعیت سیاسی را بشناسیم، معلومات ما نسبت به واقعیت، این "تعالی "را نداشت.

دررسیدن به‌ایده (که‌من درآثارم ازدهسال پیش به "سراندیشه" ترجمه‌کرده‌ام)یک جریان ساده‌سازی ومتقارنا "کلی سازی" صورت می‌بندد. نتیجه‌این دوجریان (که‌ایده‌ساده‌وکلی باشد)سبب می شودکه‌انسان در"عقل" ،ازچنگال واقعیت ،آزادمی شود(هرمعرفت عقلی ،یک آزادی است) ،ولی با پیدایش ایده‌آل (ایده‌متعالی)واقعیت نسبت به‌ایده آل، حقیرساخته‌می شود.

همیشه‌هرایده‌آلی ،تحقیرواقعیتی است ،یاحداقل تحقیرواقعیت از یک جهت خاص می باشد.این "احساس تعالی ایده‌آل" وآن "احساس ضمنی تحقیرواقعیت سیاسی" ،قدرت وحقانیت به‌انسان برای "تحول دادن به‌واقعیت" می دهد.

وجودایده‌آل به‌تنهائی،انسان را به‌تغییروتحول دادن واقعیت نمی‌گمارد هرچندکه‌این قدرت وحقانیت رادرخودمی یابدیادارد.تاموقعیکه "تغییر وتحول" درجامعه ،منفی‌وشوم‌وشرشمرده‌می شود،تغییروتحول دادن به عنوان "فساد درارض ،فساددرجامعه ،فسادرانسان"درک می شود. بدینسان ایده‌آل ،سبب می شودکه‌انسان جامعه‌ایده‌آلی اش‌را"وراء دنیا" یادر" عالم خیال "یادر" جزائردورافتاده"،یادریک " آینده‌نزدیک ولی نیامدنی ونرسیدنی" تحقق بدهد.اسلام‌ومسیحیت ،ایده‌آلهائی داشتند،ولی مفهوم‌منفی تغییروتحول ،سبب می شدکه‌این‌ایده‌آلهامتوجه آخرت وملکوت وبهشت می شد.وکمال خلقت‌وفطرت درآغازقرارمی گرفت

پس فرد، نه‌تنهادرانتخاب " حق تاء ویل خصوصی فردی ازواقعیت سیاسی " راپیدا می کند،بلکه‌همزمان باآن ،حق وقدرت تغییردادن واقعیت سیاسی رانیزپیدا می کند.

فرددرجامعه ،حق وقدرت آنرامی یابدکه‌کیفیت تحول اجتماع‌وروند تغییراجتماع‌وکمیت آن تغییروتحول رامعین سازد.

پس دردموکراسی ،تغییرات وتحولات‌اجتماعی ،امری نیست که‌ضرورت تاریخ یا مشیت الهی یاسرنوشت ، پیشاپیش معین ساخته باشد،و انسان می بایستی آنرابااکراه‌یابا " رغبت تلقینی"دراثرقبول عقلی ضرورت آن ،بپذیرد،وکسانیکه‌این ضرورت سیرتاریخی یاآن مشیت الهی یا سرنوشت رامی توانندبشناسند،حق دارندآین تغییرات وتحولات رابر

جامعه، به عنوان ضرورت یا حقیقت یا مشیت الهی تحمیل کنند.
انسان در جامعه در انتخاب و رای دادنش، کیفیت و کمیت و روند تحولات و تغییرات و نوع تغییرات را مشخص و حتی معین می سازد. بدینسان تحولات اجتماعی و سیاسی، امریست که در کنترل مردم در می آید، و دیگر به تصادف و اگذار نمی شود که به قدرتهای متافیزیکی یا ابرقدرتهای ضروری تاریخ یا سرنوشت یا زمان سپرده شود.

وقتی "شیوه معرفت واقعیت سیاسی"، شیوه تاء ویلی نبود، آن موقع است که انتخابات، فقط یک شکل ظاهری، بدون محتوای آزادی می شود. انتخاب می شود، بدون اینکه هیچ انتخاب بشود. در جریان انتخاب کردن، قدرت وحق انتخاب از مردم سلب می گردد. وقتی شیوه معرفت، شیوه حقیقی است (یا شیوه مطالعه عینی، یعنی علمی است)، واقعیت سیاسی طوریست که فقط یک تئوری یا ایدئولوژی یا دین، انطباق کامل بر آن می یابد، آنگاه شناخت واقعیت سیاسی، یک شغل و وظیفه ممتاز و ویژه ای می شود که همه افراد در جامعه از عهده آن برنمی آیند و هرکسی نمی تواند به چنین معرفت یا تخصصی برسد. حق تاء ویل همگانی و خصوصی افراد جامعه، بستگی ضروری با حق تغییردادن همگانی به جامعه دارد و وقتی همه افراد حق تاء ویل خصوصی فردی نداشتند، حق ابتکار و تحقق تغییرات و تحولات احتماعی و سیاسی را هم ندارند. حق ابتکار تغییرات، باید به همه مردم باز گردد تا دموکراسی برقرار گردد. وگرنه با انحصاری ساختن حق ابتکار تغییردادن به یک فرد (شاه) یا یک هیئت یا یک طبقه، برضد مفهوم دموکراسی است. وحق تغییردادن را نمی توان از حق تاء ویل مستقیم واقعیات جدا ساخت. چون " حق انحصاری فردی یا گروهی خاص به تاء ویل یک ایدئولوژی یا دین یا یک تئوری علمی، متقارنا حق تعیین تغییرات اجتماعی و سیاسی "است که بدین ترتیب، حق ابتکار تغییرات از مردم گرفته می شود.

با استقرار و حاکمیت دادن یک ایدئولوژی یا دین یا یک تئوری علمی در جامعه، نه تنها حق تاء ویل خصوصی فردی از واقعیات سیاسی گرفته می شود، بلکه هیچکسی از این ببعد حق ندارد "رابطه مستقیم با واقعیات سیاسی" داشته باشد و بدین ترتیب، ابتکار تغییردادن، از جامعه گرفته

می شودوبه‌حزب یا حکومت یا خدا یا نما ینده‌ا ش دا ده می شود .

بعضی نتایج ازگفته‌های پیشین

۱- دامنه " رأی ودا وری سیاسی" دامنه "افکاروم‌حتویات تغییرپذیر" است .بنابراین ،ایدئولوژی یا دین درمحوراصولی اشان (درحقایقشان)که‌تغییرنا پذیرند ،نمی توانندونبایددراین دامنه رأی ودا وری سیاسی وتصمیم گیریها ی سیاسی واردشوند .
وهمچنین بالعکس ،یک انتخاب کننده ورأی دهنده‌که با رأی ودا وری سیاسی سروکاردارد ،نمی تواند (نه‌حق آنرادارد ،نه‌قدرت آنرادارد) یک ایدئولوژی یا دین یا یک تئوری علمی را برای نظام سیاسی(=حکومت) انتخاب کند ،چون قدرت واختیا رتغییردادن آنرا ندارد ،یا ازآن به‌بعد نخواهدداشت .
انتخاب کردن ،همیشه‌با حق واختیا روقدرت تغییردادن(وابتکارتغییر را داشتن) ،بستگی ضروری دارد .انتخاب اسلام‌یا کمونیسم یا هرایدئولوژی یا دین دیگر (به‌عنوان نظام سیاسی یا اجتماعی)جدا شدنی ازقدرت تغییر دادن آن وتصرف کردن درآن نیست .چون هیچ حقیقتی ،این عمل‌راتحمل نمی کند ،هیچگاه نمی شودبه‌انتخاب گذاشته‌شود .

۲- پابستگی مطلق یا وفاداری کامل یا تعلق وتعهدبه‌یک حقیقت یا اصول اعتقادی (ایدئولوژی ،دین یا تئوری علمی)ایجاب پیدایش "جامعه‌سربسته "می کند ،وهمه‌گروهها درداخل ملت نیز ،"جوامع سربسته" نسبت به‌همدیگرمی شوند .طبعا چه‌اکثریت وچه‌اقلیت ها ی اجتماعی،اگر ایدئولوژیکی یا دینی باشند ،همیشه ،همانچه‌هستندازهم‌پاره ،می‌مانند .
وقابلیت تحول اقلیت به‌اکثریت ویا تقلیل اکثریت به‌اقلیت وجود ندارد .

ورودایدئولوژی ومذهب ودین و" اعتقادمطلق به‌یک تئوری علمی" ، دردامنه‌رأی وتصمیم گیری سیاسی،مضربلکه‌شوم‌می باشد ،چون به‌طور قطع ،مانع تحقق دمکراسی آزادیخواها نه‌می شود .جامعه‌سیاسی،سراسر ملت را فرا می‌گیرد ،وهمه‌به‌طوریکسان ،عضوجامعه‌سیاسی هستند ،وتعلق آنها به‌اقلیت ها یا اکثریت مذهبی یا ایدئولوژیکی ،مانع عضویت آنها

درجامعه‌سیاسی نمی شود ،وپابستگی عقیدتی وایدئولوژیکی ودینی و علمی،هیچگونه امتیازحقوقی واقتصادی وسیاسی وحکومتی وتربیتی در جامعه‌سیاسی‌ایجادنمی کند .

۳- دامنه‌رأی ودا وری‌وتصمیم گیری سیاسی،جائیست که‌امکان "گفتگوی همه‌باهم" است .

دردامنه‌سیاست ،جهادعقیدتی وایدئولوژیکی بایدحذف گردد ."گفتگو"، برپایه‌تغییرپذیری‌وتغییردهندگی دوطرفه‌قراردارد .وهمه‌درتغییردادن دیگری وتغییریافتن خود،یک امر " مثبت " می بینند.

سیاست ،جایگاه معتقدساختن (گروانیدن)دیگران به‌عقیده‌خود (ایدئولوژی یادین یاتئوری علمی‌خود)نیست .جای ارشادوهدایت‌وتبلیغ ودعوت نیست ، بلکه‌جای "گفتگو" هست .

ارشادوهدایت ،باگفتگوفرسخها باهم‌فاصله‌دارد ودرواقع‌باهم‌متضادند .

هرکسی درجامعه،تاء ویلی ازواقعیت سیاسی داردکه‌برای درک واقعیت سیاسی همانقدرضروریست که‌تاء ویل فردیاگروه‌دیگر .معتقدسازی ایدئولوژیکی ومذهبی ،براساس‌ناگفته‌قبول "تغییرناپذیری مطلق خود" (حقیقت ،درخودتغییرنمی پذیرد)وتوقع وانتظاربی حد" تغییر پذیری دیگران " قراردارد .

۴- درسیاست ،مابه‌تاء ویلات همه‌افرادوگروهها ازواقعیت سیاسی، برای شناخت واقعیت سیاسی احتیاج‌ضروری داریم .ازاین روگفتگو ،جای تبلیغ وارشادوهدایت ودعوت ورهبری وتدریس وتعلیم‌دیگران نیست که هرکسی یاگروهی یک جانبه ،مشغول این وظیفه‌بشود ،وجهادبرای‌عقیده‌اش بکند .

درگفتگوی همه‌جانبه‌است که‌میتوان ازتاء ویلات مختلف ،که‌هرکدام ازآنهانماینده‌موءلفه‌ای ازواقعیت هستند ،بازحرکت به‌سوی واقعیت کرد .و"تفاهم"این نیست که‌من ،فکرفردیاگروه‌دیگررابفهمم ،بلکه‌تفاهم این است که‌من دربرخوردباافکارگروههای موجوددرجامعه‌ام‌که‌همه‌را ضروری‌ولازم‌می دانم ،به"واقعیت سیاسی درتمامیتش "حداقل دریک مورد نزدیک شوم .

پس " انتخاب کردن یک تاء ویل "،منزوی ساختن وپاره‌کردن وجدا

کردن یک تاء ویل (وکسانی که آن تاء ویل را پذیرفته اند)از تاء ویلات دیگرنیست ،بلکه انتخاب تاء ویل ،احتیاج به قدرت "تفاهم با تاء ویلات دیگر" وامکان تفاهم با تاء ویلات دیگررا نیزدارد .

یک تاء ویل ،برای درک واقعیت سیاسی ،لازم است اما کافی نیست . پس مسئله " ضرورت تفاهم" ،نتیجه قبول " ضرورت تاء ویلات مختلف "است .

۵ـ یک حزب سیاسی که خودرا استوار بریک ایدئولوژی یا دین یا تئوری علمی می داند ،به هیچوجه نمی تواند" عقیده دینی وایدئولوژی وحقایق واصول تغییرناپذیرش " را به انتخاب بگذارد .

یک حزب سیاسی ،ایدئولوژی ودینش یا تئوری علمی اش را به انتخاب نمی گذارد ،بلکه حق دارد فقط یک " برنامه عملی" راکه خودنتیجه وتراوش آن ایدئولوژی می شمارد ،به انتخاب بگذارد .

هر" برنامه عملی " ،یک نوع طرح عملی تغییردادن امورا جتماعی و نهادهای اجتماعیست که دراین قضیه ،طبق مفهوم انتخاب (که درپیش آمد) هرکسی حق دارد" نوع تغییریافتن خود"را بپذیردوانتخاب کند .بنا بر این فردرای دهنده ،با برنامه ای روبرو می شودکه مخالفت با آن،وتصرف درآن ،ومبارزه برضدآن ،وانتقاد از آن ،برای او هیچگونه محذوریاعذاب وجدانی تهیه نمی کند .

همچنین آن حزب ایدئولوژیکی یا دینی،نمی تواند از افراد معتقدبه آن ایدئولوژی یا دین بخواهدچون " معتقدبه آن ایدئولوژی یا دین" هستند ،همکاری با آن حزب سیاسی بکنندوبه آن رای بدهند ،وهمچنین کسی نیزکه معتقدبه آن ایدئولوژی ودین نیست ،می تواند" طبق آن برنامه عملی " ،عضویت آن حزب را بپذیرد ،یا آنکه به آن برنامه رای دهد ،بدون آنکه به آن ایدئولوژی یا دین یا تئوری علمی معتقدباشد .یک حزب سیاسی باید برمبانی واصولی بنا شده باشدکه برای " همه افرادملت" بدون درنظرگرفتن عقیده دینی وایدئولوژیکیشان "بازباشدوبتوانند بدون ترک آن ،عضویت آن حزب را بپذیرند .

پس " ساختمان یک حزب سیاسی " ،با " ساختمان یک جامعه مذهبی"با هم تفاوت کلی دارند ." یک حزب سیاسی اسلامی"، " یک جامعه مذهبی اسلامی " نیست .یک حزب سیاسی اسلامی ،باید طوری عبارت بندی شود

که " همه افراد ملت بدون استثناء " بتوانند اگر بخواهند عضو آن بشوند ، بدون اینکه به "اصول مذهبی یا دینی اسلام " اعتقاد بیاورند .
بنابراین هر حزبی ، کانال (قنات) عبارت بندی کردن یک ایدئولوژی یا عقیده دینی در " برنامه های عملی مورد تصرف و انتخاب مردم" است . از این دیدگاه ، آن حزب سیاسی ، عینیت با آن ایدئولوژی یا دین در تمامیتش ندارد و همچنین عینیت با " جامعه مذهبی یا دینی = امت " ندارد .
انسان نباید به " حزب کمونیست " یا " حزب لیبرال "یا " حزب الله " رای بدهد ، برای آنکه حزب کمونیست نامبرده ، عینیت با "کمونیسم" دارد ، و همچنین اعتقاد فرد به کمونیسم ، او را مکلف به رای دادن به "این حزب کمونیست " نمی کند . او فقط به یک برنامه عملی رای می دهد ، که آن حزب از ایدئولوژی کمونیسم یا دین اسلام ، طبق فهم خود و موقعیت شناسی ، فورموله کرده است ، و در این قسمت که برنامه ای عملیست ، فرد حق تغییر دادن و تصرف کردن و حق انتخاب دارد (و معیار دیگر برای ساختار حزب سیاسی ، عمومیت آنست . باید اصولش طوری باشد که همه اعضاء جامعه سیاسی بدون استثناء ، بدون درنظر گرفتن عقیده مذهبی یا ایدئولوژیکیشان بتوانند عضو آن بشوند) .
ولی به محض که فرد، این عینیت میان "حزب سیاسی "و ایدئولوژی کمونیسم و ایدئولوژی اسلام (((درمقاله ای جداگانه به طور مفصل بحث خواهد شد که دین اسلام با ایدئولوژیهای اسلامی فرق کلی دارد . درقرن بیستم ، دین اسلام ، اشکال مختلف ایدئولوژیکی گرفته است . شناختن این تفاوت برای برخورد با دین اسلام لازمست و در این زمینه همه اشتباه می کنند . انتقاد از اسلام به عنوان یک ایدئولوژی، با انتقاد از اسلام به عنوان یک دین فرق دارد . غالب انتقادات و تهاجمات به اسلام ، به " اسلام ایدئولوژیکی" برمی گردد نه به "دین اسلام" ، شریعتی و بازرگان و رجوی و بنی صدر و همچنین خمینی با "اسلام دینی "سروکار ندارند بلکه با " اسلام ایدئولوژیکی "))) را بپذیرد ، آن فرد دیگر حق تغییر دادن و تصرف کردن و حق انتخاب امکان و قدرت درونسوی انتخاب کردن را از دست می دهد .
میان تفاوت درباره "اصول عقیدتی و ایدئولوژیکی" و تفاوت درباره

پیاده‌کردن آنها درموارد عملی " فرق باید گذاشت. درحالیکه قضاوت در باره اصول ومبانی عقیدتی، احتیاج به تخصص (خبرگی) تئوریکی دارد که ازدسترس رای عموم وداوری عمومی خارج است، ورای وداوری سیاسی را برای چنین انتخابی سوء استفاده کردن، (مراجعه به آراء عمومی برای قبول نظام حکومتی اسلامی یا سوسیالیستی .....) برضد مفهوم دموکراسی (که "همه سالاریست") می باشد.

درحالیکه قضاوت درموارد عملی وتجربی، دردسترس عموم است وهمه دراین قسمت توانائی دارند. همینطوراینکه میان آن برنامه عملی (پیاده کردن آن ایدئولوژی ودین درموارد عملی) با خوداصول عقیدتی وتئوری تاچه اندازه عینیت هست، با زاحتیاج به ممارست وخبرگی تئوریکی و انضباط علمی وعقلی هست که از عهده هرکسی برنمی آید.

بنابراین، رای به برنامه عملی یک حزب، دلیل بر انتخاب آن ایدئولوژی یا دین به عنوان حقیقت ویا بعنوان مدار نظام سیاسی و حکومتی نمی شود. گنجانیدن جملات یا عباراتی که انتخاب آن جمله از برنامه حزبی، تصدیق آن دین یا ایدئولوژی را ضروری وحتمی سازد، بر ضد واقعیت رای وداوری سیاسی است.

همینطوریک حزب سیاسی با قبول دولت (" دولت " تا چرومیتران و ریگان و " حکومت " انگلیس وفرانسه وآمریکا) حق به تنفید وتحمیل ایدئولوژی خودرا ندارد، بلکه فقط موظف به تحقق آن برنامه عملی است ودرتبلیغ ایدئولوژی درجامعه، به هیچوجه حق ندارد "رقابت مساوی میان ایدئولوژیهای مختلف" را ازبین ببرد، وازلحاظ حقوقی وسیاسی و تربیتی نباید قدرت برای نفی امکان این رقابت داشته باشد.

۱۴نوامبر ۱۹۸۵

احزاب با ایدئولوژی وحکومت بدون ایدئولوژی

"حکومت"،نظام اساسی سیاسی یک کشورمی باشدودولت ،باحکومت ، فرق دارد.دولت مصدق ،دولت تاچر،دولت ریگان،غیرازحکومت مشروطه سلطنتی ایران وحکومت انگلستان وحکومت جمهوری آمریکاست .حکومت می تواند" حکومت با ارزش ها " ولی حکومت بدون ایدئولوژی " باشد، ولی احزاب سیاسی درآن جامعه می توانندایدئولوژیکی باشند.حکومت اگرچه عینیت با هیچکدام ازایدئولوژیها نداردولی نسبت به ارزش ها ، کمال تعهدرادارد وبرای استقرار ودوام آن ارزشها ،مبارزه می کنند. احزاب سیاسی ،دراثرایدئولوژیهای مختلفی که دارندمی توانند درباره هرارزشی که حکومت برآن استوارشده است ،معانی وتاء ویلات مختلف به جامعه سیاسی عرضه بدارندودرحینی که آلترناتیوهای مختلفی ازآن ارزش به مردم ارائه می دهند،محتویات این ارزش درحکومت ،طبق معیارواقعیت معین خواهدگشت .

معرفت " واقعیات سیاسی " فقط وفقط در" با همشناسی همگان در یک جامعه " ممکن می گردد.معرفت واقعیت سیاسی ،یک عمل مشترک همگان درجامعه است .اما این سیرمعرفت واقعیت سیاسی درجامعه ،با روش معرفت علمی فرق دارد.در" عمل با همشناسی همگان درجامعه"، تقدم تجربه مستقیم همه مردم برهرتئوری وایدئولوژی ،بنیاد نخستین دموکراسی است .

درقبول اینکه تجربه مستقیم مردم برتئوریها وایدئولوژی ها وفلسفه ها

تقدمدارد ،به هیچ وجه ادعا نمی شودکه با قبول این تقدم ،با یدخط بطلان یا تحقیر روی تئوریها یا ایدئولوژیها وجهان بینی ها کشید ، بلکه چنانکه خواهیم دید در سیر معرفت اجتماعی ،این تئوریها وایدئولوژیها وفلسفه ها نقش بسیار موثری درمتحرک ساختن سیاسی مردم ،درپیدایش قدرتهای اجتماعی واحزاب ، درقانونگذاری ومحتویات حکومت وقانون اساسی دارند ،با وجودیکه همساختار حکومت وهمقانون اساسی اش ،بدون ایدئولوژی هست وحکومت وقانون اساسی با هیچ یک از ایدئولوژیها و تئوریها وفلسفه ها وجهان بینی ها خودرا عینیت نمی دهد .

آنچه ساختار ومحتویات وشکل حکومت را مشخص می سازد ،روشها ونهادها برای بازگشت دادن همه این تئوریها وایدئولوژیها وجهان بینی ها به "واقعیت سیاسی "وقراردادن واقعیت سیاسی به عنوان " معیار اصلی" است .

همه تاءویلات وایده آلهای مختلف ومتضاد ،از واقعیات مشترکی درجامعه سرچشمه گرفته اندودراثرایده سازی(ساده سازی وکلّی سازی)وایده آل سازی (متعالی سازی) ،چهره هائی از واقعیت را شناخته اندولی هم از واقعیت وهم از یک دیگردورشده اند ،ودربازگشت به واقعیت ، واقعیت از سر ،معیار اصلی قرارمی گیرد .درحالیکه درایدئولوژیها وتئوریها و فلسفه ها ،ایده ها وایده آلها درواقع ،معیار اصلی می شوند ،ولو آنکه همیشه به واقعیات وتجربیات مراجعه کنندوبه آن اهمیت فوق العاده بدهند .

پس درحکومت ،معیار اصلی همیشه واقعیت سیاسی است که غیرقابل تقلیل به ایدئولوژیها وتئوریها وفلسفه ها وجهان بینی ها ست .ودردرون این واقعیت سیاسی،روندهای مختلف ومتضاد به تاءویلات مختلف هست . همه این تاءویلات از یک واقعیت مشترک سرچشمه می گیرندوهرکدام روندی خاص از آن واقعیت مشترک را عبارت بندی می کنندوهیچ تاءویلی فقط یک " عکس العمل درونسوو ذهنی " یک فرد یا گروه نیست ،بلکه ریشه و سرچشمه درثروتمندی وکثرتمندی خودواقعیت سیاسی دارد .

تا بدین جا افکاری که درمقالات پیشین آمدبه طورخلاصه بیان گردید ، از این مقدمات می توان نتیجه گرفت که :

پس حکومت ،سوسیال هست ولی نمی توان دسوسیالیست باشد .حکومت

لیبرال هست، ولی نمی تواند لیبرالیست (معتقد به یکی از تئوریها یا ایدئولوژی های لیبرالیسم) باشد.

همانطور حکومت، دموکرات هست ولی دموکراتیست نیست. دموکراسی، تنها یک ایدئولوژی نیست، بلکه ایدئولوژیها و تئوریها و فلسفه های بسیار مختلف دارد و در حکومت، مفهومهای مختلفی از هرکدام از این ایدئولوژیها ی دموکراسی یعنی دموکراتیسمها وارد می شود، اما حکومت عینیت با هیچکدام از این ایدئولوژیها ندارد. همینطور حکومت، محافظه کار است ولی نه کنزرواتیست. درمقابل اینکه حکومت، سوسیال هست نه سوسیالیست ولیبرال هست و نه لیبرالیست، ... . درجامعه، هم افراد و هم احزاب، می توانند با آزادی، سوسیالیست و یا لیبرالیست یا دموکراتیست وکنزرواتیست باشند و بکوشند تا حکومت را سوسیالتر، لیبرالتر، دموکراتتر و یا محافظه کارتر سازند. (درضمن موقتا به این مطلب اشاره می شود که محافظه کار به هیچوجه یکسان با " واپس گرا= تراديسيونالیست " نیست. مشتبه ساختن این دو اصطلاح با هم، باعث بسیاری از دردسرها می گردد.)

بسیاری می انگارند که سوسیالیسم یا لیبرالیسم، یک ایدئولوژی یا تئوری یا فلسفه ثابت و مشخصی هست. دموکراتیسم و سوسیالیسم یا لیبرالیسم یا کنزرواتیسم همه " نهضت هائی "هستند که در عرض این دویست سال هرکدام به شکل تئوریها و ایدئولوژیها و فلسفه ها و جهان بینی های مختلف درآمده و عرضه شده اند. دموکراتیسم، نهضتی است که صورتهای مختلف به خود گرفته است. به شکل تئوریها و ایدئولوژیها و جهان بینی های مختلف و مخالف به جامعه آمده است و درهمه این اشکال، موثر واقع شده است و هرکدام از آن ها فهم دیگری از دموکراسی دارند و این طرز فهم خاص از دموکراسی، می توانند در ساختار حکومت و قانون اساسی وارد شود بدون آنکه آن تئوری یا ایدئولوژی درتمامیتش قبول گردد.

بنابراین ما یک تئوری یا ایدئولوژی سوسیالیست نداریم. ما ایدئولوژیها و تئوریهای مختلف سوسیالیسم داریم. همانطور ما تئوریها و ایدئولوژیها و جهان بینی های لیبرالیسم داریم، همانطور این گفته در مورد دموکراتیسم و کنزرواتیسم و آنارشیسم صادق است. البته با حقیقتی

شمردن و اصیل شمردن و علمی شمردن یک سوسیالیسم یا لیبرالیسم با طرد ما بقی سوسیالیسم‌ها و لیبرالیسم‌ها ...، هر سوسیالیستی یا لیبرالیستی خود را تنها مکتب حقیقی می داند.

ولی حکومت، خود را با هیچکدام از این دعویها انطباق نمی دهد. در یک حکومت بدون ایدئولوژی، عناصر سوسیالش، ثابت و محدود نیست و تنها از یک مکتب سوسیالیسم (علمی یا حقیقی یا راستین) گرفته نشده است و در انتخاب عناصر سوسیال، خود را محصور به یک تئوری یا ایدئولوژی سوسیالیسم نمی کند. از طرفی کیفیت و کمیت سوسیال بودنش، به طورنهائی (یکبار برای همیشه) مشخص و معین ساخته نشده است، بلکه جنبش های سوسیالیسم در جامعه تا شیرشان در حکومت، می توانند کمیت و کیفیت سوسیال بودن حکومت را تغییر بدهد.

حکومت برای اخذ عناصر و عوامل و وجوه عملی و واقعی از هر سوسیالیستی باز است. اما هیچگاه به یک ایدئولوژی یا تئوری خاص سوسیالیسم پای بند نمی شود. چون هر تئوری یا ایدئولوژی سوسیالیسمی در حال تحول و تغییر و رشد است. همانطور حکومت (یعنی نظام اساسی سیاسی، نه دولت) هیچگاه به یک ایدئولوژی یا تئوری خاص لیبرالیسم پای بند نمی ماند، با آنکه عناصری و وجوهی از آنرا طبق اصول و روشی که خواهد آمد می پذیرد، همینطور وجوه و عوامل ملی از دموکراتیسم های مختلف یا کنزرواتیسم های مختلف را می تواند بگیرد و بدون اینکه به یک ایدئولوژی خاص از دموکراسی یا کنزرواتیسم خود را پیوند بدهد. البته در حکومت بدون ایدئولوژی، این عناصر و وجوه لیبرالش نیز همیشه ثابت و محدود نیست. تا حکومت همیشه همینقدر لیبرال بماند که هست.

بعدا " نشان خواهیم داد که در قانون اساسی حکومت بدون ایدئولوژی، چگونه این عناصر و موءلفه های لیبرالو سوسیالو دموکراسی و کنزرواتیو (محافظه کار) و آنارشیسم به هم می پوندند و در قانون اساسی چگونه با هم وحدت می یابند.

از منفعت جوئی تا ایدئولوژی

خلاصه : (در جامعه سیاسی، منفعت جوئی ها (واقعیات) به ایده ها و

ایده‌آلها استحاله می یابند و ایده‌ها و ایده‌آلها برای گسترش نفوذ در مردم تبدیل به ایدئولوژی می شوند. ایدئولوژیها، ایجاد قدرتهای اجتماعی می کنند و بالاخره در حکومت کوشیده می شود که ایدئولوژیها از سر به شکل ایده‌ها و ایده‌آلها باز گردند و قدرت ایدئولوژی استحاله به قدرت بحث و گفتگو و منطق بیابد و باز از سر طبق معیار واقعیت، تصمیم سیاسی گرفته شود)

در مقالات گذشته اشاره شد که فرد، منفعتی را که برای خود یا گروه خود یا طبقه خود، می جوید تبدیل به "ایده و ایده‌آل" می کند، یعنی آنرا ژنرالیزه می‌کند (کلّی می سازد) و ایده‌آلیزه می سازد (متعالی می سازد). در این جریان کلّی و متعالی ساختن، ناآگاهبودانه، اطمینان می یابد که ایده و ایده‌آل او (که منافع کلی ساخته و متعالی ساخته او هستند) در سایر افراد و گروهها و طبقات جامعه، تاثیر می کند و آنها را بسوی این ایده‌ها و ایده‌آلهای او می کشاند و از آنها متقاعد می سازد.

بنابراین برای رسیدن به منافع مختلف خود، در اثر همین ایده‌سازی و ایده‌آل سازی، دیگران را همراه و موافق و حتی همکار با خود می سازد و یا حداقل از ممانعت و مقاومت آنها در مقابل رسیدن به منفعتش می کاهد.

البته این "استحاله منفعت جوئیها به ایده‌ها و ایده‌آلها "به طور ضروری و حتی آگاهبودانه و عمدی و طبق اصول اصول ثابتی نیست. اساساً" تا یک منفعتی را که می‌جوئیم شکل ایده یا ایده‌آلی به خود نگیرد، ما آگاهبودانه از منفعت خود یا گروه خود ندا ریم.

" داشتن یک منفعت مشترک " در مجموعه‌ای از افراد، بخودی خود سبب ایجاد " آگاهبود گروهی "نمی شود. یک گروه یا لایه یا طبقه با داشتن منافع مشابه، یا منفعت های مشترک و مساوی، هنوز آگاهبود طبقاتی یا گروهی یا قشری یا ملی ندارد. در یک ایده و یا ایده‌آل مشترک و احداست که من و دیگری منفعت مشترک یا وحدت منفعت خود را با هم به طور " آگاهبودانه در می یابیم بنابراین کسانی که در جامعه، (یا اساساً " خود جامعه، مثلاً " جامعه ملی)منفعت مشابه یا عین همدیگر دارند، " آگاهبود یک گروه واحد" یا " آگاهبود یک طبقه واحد"و بالاخره " آگاهبود یک ملت واحد" یا " آگاهبود یک ارگانیسم اجتماعی واحد" را ندارند (تفاوت ارگانیسم طبیعی با ارگانیسم اجتماعی همین

آگاهبود، اشتراک در ایده ها و ایده آلها ست که در ارگانیسم طبیعی وجود ندارد و تشبیه کردن یک جامعه به ارگانیسم، معنائی بسیار مجازی از ارگانیسم طبیعی دارد) تا آنکه منفعت جوئی ها یشان استحاله به ایده ها و ایده آلهای مشابه یا واحد نیافته (که با آن همبستگی درونی یک گروه پیدایش می یابد) و بالاخره آن ایده ها و ایده آلها در تصاویر و اسطوره ها و سیستمی به هم پیوسته اند، قدرت موجودیتشان به عنوان یک وحدت، از گروههای دیگر شناخته نمی شود و همین شناخته شدن قدرت خارجی یک گروه از گروهها و طبقات دیگر، سبب دریافتن آگاهبود وجود خود آن گروه یا طبقه هست.

بعبارت دیگر: من موقعی هستم (یعنی آگاهبود از موجودیت خود دارم) که دیگری نیز به هستی من اقرار می کند. درک این وحدت گروهی یا طبقاتی یا قشری یا سیاسی موقعیست که خود را به عنوان " یک قدرت واحد موثر در گروههای دیگر " بازشناسند.

و این موقعی است که ایده ها و ایده آلها و تصاویر و اسطوره ها و عواطف با هم به شکل یک ایدئولوژی یا به شکل مجموعه ای از ارزشهای مشترک درآمده اند.

بنابر این در " استحاله منفعت جوئیها به ایدئولوژی " این "آگاهبود قدرت نافذ واحد" هم در خود آن گروه و هم در گروههای دیگر جامعه، پیدایش می یابد.

پس ایده و ایده آل، فقط تاء ویل یا انعکاس محض واقعیت (منفعت جوئیها و روابط آن) به تنهائی نیست، بلکه در اثر همین کلی سازی و متعالی سازی، سبب پیدایش " قدرت پیوندی درونی در گروه "و استحاله به ایدئولوژی، سبب پیدایش "قدرت گسترش بیرونی ورای گروه "می گردد.

در پیش گفته شد که ایده آل با منفعت جوئی رابطه دارد. اما ایده و ایده آل، با منفعت جوئی ندارد. منفعت جوئی، ایده و ایده آل مربوطه اش را نمی پوشاند. از طرفی این رابطه، تنها یک رابطه مستقیم و آگاهبودانه نیست. منفعت جوئی یک فرد یا گروه، به طور مستقیم و تحت کنترل مستقیم عقل و اراده استحاله به ایده یا ایده آل نمی یابد، تا ایده یا ایده آل، دست افزار منفعت جوئی فرد یا گروه باشد. تطابق عمدی

وآگاهبودانه ومستقیم میان ایده وایده آل یا منفعت جوئی دادن (که در اثرچنین انطباقی آگاهبودطبقاتی یا گروهی یا اجتماعی به وجود می آید ، وگرنه با تراوش خودجوش ایده ها وایده آلها از منفعت جوئیها نمی توان به چنین انطباقی رسیدوطبعا" چنین آگاهبودی چه طبقاتی ،چه گروهی، چه ملی وجودندارد. معمولا" این انطباق میان منافع افرادیک گروه یا طبقه یا ملت با ایده ها وایده آلها وبالاخره ایدئولوژیشان ،یک امربدیهی گرفته می شودکه درواقع نیست)احتیاج به تلاش تئوری وروانی واجتماعی وسیاسی داردوهروقت این گونه تطابق به وجودمی آید ،آگاهبودطبقاتی یا گروهی یا اجتماعی یا ملی به اوج خودمی رسدوهرچه از این تطابق کاسته شود ،از آگاهبودگروهی کاسته می شود. مثلا" می توان از تطابق منافع جامعه ملی وایده ها وایده آلها یش کاست وهمزمان با آن بر تطابق منافع طبقه اقتصادی وایده ها وایده آلها یش افزود ،یا بالعکس، ازطرفی منفعت جوئیهای هرانسان برای او هم به طورمساوی وبا یک شدت حاضروبدیهی وروشن ومعلوم ومشخص ومورد توجه نیست ،ازطرفی خود این منفعت جوئیهای گوناگون چندان هم آهنگی نیزباهم ندارندتا با محاسبه وبا آگاهبود ،آنها را تبدیل به ایده ها وایده آل ها کنیم ودستگاهی واحد از آنها بسازیم که با هم هیچ تنشی نداشته باشندوا کربتوانیم با چنین عمدوآگاهبودی این استحاله را انجام بدهیم ،"ایمان به حقانیت منافع خود" را ازدست می دهیم. معمولا" انسان درایده آلی ساختن (متعالی ساختن)منفعت خودرا به عنوان یک منفعت عالیتر ومقدس درمی یابد ودرژنرالیزه ساختن (کلی ساختن)منفعت خودرا ناگهان به عنوان یک منفعت عمومی درمی یابد. مثلا" ازطرفی قدرتی که برای خودیا گروه خود یا حزب خودیا طبقه خودمی خواهدبه عنوان "قدرتی به نفع عموم" ،"قدرتی برای همه" درمی یابدوازطرفی قدرتی که برای خودمی خواهد به عنوان "قدرت مقدس والهی وانسانی وخلقی"وقدرت ایده آلی (قدرت برای تحقق کمال ،خیرعدالت ...)درمی یابد.

پس حقانیتی که ما ازیک ایدئولوژی برای منافع خودمی یابیم تا اندازه شدیدی براثرعدم آگاهبودوعدم انطباق منفعت ما با ایده و ایده آل ماست وهمین ناآگاهبود ،ریشه ایمان ما به حقانیت ماست. ازاین

رونیزهست که "موجه‌ساختن عقلی وآگاهبودانه "یک منفعت ،بیشترقابل کنترل است تا احساس حقانیت که تراوش یک ایدئولوژی هست .ما در حقانیت ناشی ازیک ایدئولوژی ،نه‌تنها بیشترازمنفعت خودکه‌حق ماست میخواهیم بلکه‌این "منفعت بیشتر"را نیزعالی ومقدس میسازیم .
ما دراین جا میان منفعت خودوحقیقت ،تساوی قائل میشویم (منفعت ما یا گروه ما،مساویست با حقیقت کلی ومقدس)البته‌چنین تساوئی،به ما جرئت فوق العاده‌درمبارزه‌برای منفعت خودمیدهدوازجرئت واطمینان طرف بی اندازه‌می کاهد،چون منفعتی که‌اومیخواهد ،ضدحقیقت وانکار حقیقت است .
هرایدئولوژی،منفعت را تبدیل به‌حقیقت یا حق می کندومنفعت را بیشتر وبلندتراز آن چیزی می کندکه‌هست .درصورتیکه"توجیه‌تجربی وعقلی" از ایجادچنین حقانیتی پرهیزمی کند .وما درآینده‌میان این دوچیزفرق خواهیم‌گذاشت .وخواهیم‌کوشیدکه‌نشان دهیم‌که‌قانون اساسی(نظام اساسی مکتوب)یک حکومت با یدسراسرش توجیه‌عقلی وتجربی باشدنه حقانیت‌ایدئولوژیکی (ومشروعیت دینی که‌نوعی خاص ازحقانیت ایدئولوژیکی است .)

اعتماد به‌امکان نفوذ ایدئولوژی خود

چنانکه‌آمد ،ایده‌وایده‌آل وبالاخره‌ایدئولوژی،بیان "قدرت به‌هم بستگی درونی گروه" وقدرت‌نفوذ خارجی آن گروه‌به‌عنوان یک واحد می باشد .
پس تا موقعیکه‌افرادوگروه‌ها می توانندایده‌ها وایده‌آلها وبالاخره ایدئولوژی خودراپخش‌کنند ،اعتماد به‌آزادی برای اظهارقدرت خودو اعتماد به‌تغییردادن اراده‌وشخصیت دیگران وگروههای دیگردارندو می توانندبا پخش‌ایده‌وایده‌آل وایدئولوژی خود ،هم‌مانع نفوذ قدرت گروههای دیگربشوندوهم‌با نفوذ خودبه‌قدرت گروههای‌دیگر ،تعادل ببخشندوهم‌می توانندبدین ترتیب قدرت سازمانها وگروههای دیگررا درخودکنترل کنند .

به محض اینکه یک ایدئولوژی ،چه ایدئولوژی حکومتی چه ایدئولوژی دیگر ،مانع اظهار قدرت ایده ها و ایده آلها و ایدئولوژی دیگرشود ،افراد وگروهها وطبقات ولایه ها وسازمانها ،متوسل به زورمی شوند . (یا تئوری پرخاشگری وقهرورزی را درخودمی پذیرند) .تا موقعی که اعتماد به نفوذ قدرت ایده ها وایده آلها وایدئولوژی خوددرمردم وسایرگروهها هست ،واین اعتماد خدشه ای برنداشته ،توسل به زورورزی یا دادن حقانیت تئوری به پرخاشگری وقهرورزی ،محال یا نادراست .

وقتی حکومت ،خودرا با یک ایدئولوژی عینیت بدهد (یعنی یک حکومت ایدئولوژیکی یا دینی بشود) ، (حکومت می تواند ایدئولوژی یک طبقه اقتصادی یا جامعه مذهبی یا یک سازمان نظامی را بگیردوخودرا با آن عینیت دهد .ولی این بدان معنا نیست که حکومت ،احتیاج به یک ایدئولوژی داردوضرورتا باید ستواربریک ایدئولوژی باشد)درتضاد با اظهار قدرت ایدئولوژی های دیگرورقابت آنها واقع می شود .

نفی حکومت ،غالبا" ازآنجا شروع می شودکه حکومت ،عینیت با یک ایدئولوژی خاص داشته باشد .معمولا"میل به نابودسازی ونفی وانکار حکومت ،دراثرهمین عینیت حکومت با ایدئولوژی درتاریخ پدیدآمده است وهدف نابودساختن حکومت دراصل ،نفی ایدئولوژیست که درآن حکومت به خودسازمان وشکل می دهد .

وچون همیشه انحصارکاربردزوردردست حکومت است ،حکومت ایدئولوژیکی اظهار قدرت ایده ها وایده آلها را ازگروهها واحزاب می‌گیرد ومی بایدبگیرد ،بنابراین حق برخوردقدرت ایده ها وایده آلهادرجامعه، حذف می‌گرددوراه اظهار قدرت ،به همه قدرتهای اجتماعی بسته می گردد ، پس احتمال توسل به زوربالامی رود ،وحکومت برای نفی این زورها واحتمالات شدیدزورورزی،روزبروزازحق کاربردزور (علیرغم هدف اصلی کاربردزوروانحصارش دردست حکومت)سوء استفاده می کندوزورحکومت به طورانحصاری درخدمت ایدئولوژی ودین خودش قرارمی گیرد .درحالیکه زوربرای این درحکومت تمرکزیافته بودوکاربردانحصاری اش بدان داده شده بودکه فقط برای رفع زورازروابط میان افرادوگروهها به کاربرد ،نه برای آنکه مانع برخوردقدرت ایده ها وایده آلها بشود .

ازطرفی حکومت موظف استکه‌زوررا نیزا زروابط میان خودوجامعه‌برطرف سازد،وازطرفی کاربردزور،یک مسئله‌استثنائی ونادربوددرحالیکه‌در خدمت ایدئولوژی،زوروززی ،سازمان می یابدوبرنامه‌مداوم‌می‌شود.

در" حکومت دموکراسی که‌برپایه‌همکاری عقل ها درگفتگو"استواراست، این اعتماد به‌نفوذ قدرت ایده‌ها وایده‌آلها دریکدیگر،وگشودگی روانی همه‌برای قبول نفوذ وتاثیرایده‌ها وایده‌آلها ازهمدیگر،وامکان رقابت آزاددراین نفوذ کردن،هیچ گاه‌انگیزه‌برای‌توسل به‌زورنمی شود.

جائی انسان یاگروه‌انسانی به‌زوروززی (قهروپرخاشگری)برانگیخته می شودکه‌اعتماد خودرادرتنفیذقدرت ایده‌ها وایده‌آلها درگفتگوازدست بدهد.

بنابراین وجودیک حکومت ایدئولوژیکی (وایدئولوژی حکومت) سبب نفی وتزلزل این اعتماد می شود،چون مردم‌دراین صورت درمقابل حکومت ،اکراه‌ومقاومت بسیارشدیدپیدا می کنند،وعجزوضعف شدیدخودرا درنفوذ درحکومت درمی یابند(هیچگونه‌قدرتی نمی توانندرحکومت بوسیله‌ایده‌ها وایده‌آلها وایدئولوژی تاثیرداشته‌باشد)وازطرف دیگر حکومت باانحصارایدئولوژی، قدرت بی نهایت زیادبرافرادوگروهها دارد. واحساس این عجزوضعف بی‌نهایت زیاد،سبب پیدایش حالات زور ورزانه‌درمردم‌می گرددوطبعا "رابطه‌سیاسی میان حکومتگران وحکومت پذیران ،دیگررابطه‌قدرتی درایده‌ها وایده‌آلها نیست بلکه‌رابطه‌زور مکانیکی وجسمانی است.

چون زوردرحکومت متمرکزوکاربردش منحصربه‌اوست ،حکومت با ایدئولوژی ، تبدیل به‌حکومت نظامی وپلیسی می گردد.حکومت درماهیتش تقلیل به‌سازمان ارتشی وپلیسی می یابد،یعنی درواقع،ارتش وپلیس، حکومت می کنند.

درایده‌شدن وایده‌آل شدن منفعت جوئی ،دوجریان همزمان باهم پیدایش پیدا می یابد.ازطرفی درایده‌شدن (کلی شدن)ودرایده‌آل شدن (متعالی شدن)ایجاد" همبستگی "و"آگاهبودهمبستگی" می شود. پیوندا جتماعی وآگاهبودپیوندا جتماعی افزایش می یابد.ازطرفی در این کلی شدن ومتعالی شدن رابطه‌با منفعت ،ازتجربه‌فردی انسانی،

دور می شود ،معیا رتجربه ،بیشترا یده وا یده آل وتئوری وا یدئولوژی می گرددتا وا قعیت . ودموکرا سی که می با یددر "تقدم تجربه انسا ن بر تئوری وا یدئولوژی "تحقق یا بدبه یک خطرا سا سی برخوردمی کند .
ا یدئولوژی با نقش عظیمی که درپیوندا جتما عی وبسیج سا ختن سیا سی توده ها با زی می کندبه خودی خودسبب می شودکه ا یده وا یده آل برتجربه فردی ا زوا قعیت تقدم یا بد .فعا لیت ا یدئولوژیکی ا حزا ب وگروههای ا جتما عی،تجربه فردی ا زمنفعت خودرا تا بع ا یدئولوژی وتئوری می سازند درحا لیکه با پیوند ا جتما عی که فرا هم می آ ورند ،قدرت برا ی تحقق منافع مشترک پدید می آ ورندکه معیا رتعیین آ ن ا ز" تجربه فردی "به ایدئولوژی وتئوری " ا نتقا ل می یا بد .دیگر ،ا ین فردنیست که منفعتش را تا ء ویل می کندومشخص می سا زد ،بلکه ا ین ا یدئولوژی ا ست (ا ین ا یده ها وا یده آ لها هستند)که بجا ی وا قعیت ،معیا رسیا ست می شوند .

ا یدئولوژی وا یجا دقدرتها ی ا جتما عی بزرگ

درهرا یدئولوژی ،عوا مل مختلفی با هم پیوندیا فته ووحدت پیدا می کنند .
۱ـ منا فع گروهی به شکل ایده ها وا یده آ لها درمی آ یندا ما یک سیستم یا تئوری ا یده ها یا سیستم یاتئوری ا یده وا یده آ لها هنوزا یدئولوژی نیست .
۲ـ ا یده آ لها دریک ا یدئولوژی را بطه عمیق وشدیدی با عوا طف وسوا ئق ا نسا ن پیدا می کنندوا ین سوا ئق وعوا طف را برمی ا نگیزا نند .
۳ـ ا سطوره که وا قعیا ت وا یده آ لها را درتصا ویرزنده به هم می پیوندد یا جا ی تئوری را می گیردیا با تئوری،وحدت پیدا می کند .
۴ـ درا یدئولوژی،نظم سیا سی ،با نظم ا جتما عی،با نظم ا خلاقی،با نظم ا قتصا دی وحتی با نظم مذهبی یک وحدت را تشکیل می دهند .
ا یدئولوژی نمی خوا هدفقط " سا ختا رحکومت وسیا ست "را مشخص سا زد ، بلکه می خوا هدبه " سرا سرزندگا نی ا نسا ن "چه درمتن ا جتما عی،چه در زندگا نی خصوصی وفردی شکل بدهد .بدینسا ن یک " حکومت ا یدئولوژیکی" همیشه ا زمحدوده نقش سیا سی وقا نونی ا ش خا رج می شودومی خوا هد " قدرت به دا دن صورت به تما م ا نسا ن "بیا بد .می خوا هدا نسا ن را در

تما میش تصویربکند،می‌خواهدانسا ن را "تعریف "کند،یعنی "معین سازد"، یعنی‌می‌خواهد در درون انسا ن ،ا را ده وشخصیت وعوا طف ا ورا هم‌معیـــن سا زدوچون هرا یدئولوژی می خوا هد" تما میت وجودهرا نسا نی"را درتصرف دا شته‌با شدودوقدرت نمی توا نندهردوجدا گا نه‌حق به " تما میت وجـــود یک ا نسا ن " پیدا کنند،بقول‌مشهوردریک ا قلیم،دوپا دشا ه‌نمی گنجـــد، بنا برا ین ا یدئولوژی حکومتی ، نمی توا ندهیچ گونه‌ا یدئولوژی دیگر را تحمل کندودرقدرت خودشریک سا زد.

وا زآ نجا که‌درحکومت ، زورتمرکزمی یا بدوا نحصارکـــــا ربـــــــردآن زورتمرکزمی یا بدوا نحصا رکا ربردآن‌حکومت دا ده‌می شود،وقتی حکومت تلازم با یک ا یدئولوژی یا فت وا یدئولوژی به‌طورضروری وعمدی تصرف تما میت ا نسا ن را دا شت ،ا کرا ه‌ومقا ومت ا نسا ن درقبا ل ا ین تسلیـــم شدگی وعبودیت تما م‌عیا رخودسبب می شودکه‌حکومت ا یدئولوژی بـــرای تصرف تما میت‌انسان ،متوسل به‌زورشود.نقش تمرکززوردرحکومت ومنحصر سا ختن کا ربردآ ن که‌هدفش فقط رفع زورا زروا بط میا ن ا نسا نها وگروهها بود،با هدف " تصرف سرا سری هرا نسا ن "درجا معه‌بوسیله‌ا یدئولـــوژی، عوض می شود.

حکومت درآ غا زدررفع زور،ا ین نقش را دا ردکه‌هیچ زوری،کوچکتریـــن صدمه‌ا ی به‌بقاء ورشدا را ده وشخصیت وعوا طف فردی‌نزندولی با هـــدف "تصرف ا نحصا ری وتما می ا نسا ن "،زوروزی درخدمت هدف مقدســـش (ا نسان رابه‌تصورایده‌آلش سا ختـــن)درمی آ ید.آ زا دی فردی موقعی‌ممکن ا ست که‌هیچ قدرتی نتوا ند"تما میت وجود" ا ورا تصرف کند.نفی چنیـــن قدرتی ا ست که‌ا مکا ن تعیین ا نسا ن به‌وسیله‌خودا نسا ن را پدیدمی آ ورد ا زا ین رونیزهست که‌وحدت خوا هی ا یدئولوژی میا ن نظم‌سیا سی ونظـــم ا جتما عی ونظم‌ا خلاقی ونظم‌ا قتصا دی ،سبب قدرت یا بی‌مطلق وتما مـی‌آ ن ا یدئولوژی برا نسا ن می شودوبا یدبا جدا سا ختن ا ین نظا م ودا منه‌هـــا (تا آ نجا که‌میسرا ست)ا زهم،ا زقدرت حکومت کا ست ،یعنی حکومت رابدون ا یدئولوژی سا خت . (به‌مقا له‌جا نشین،رهبر،رهبرنیست مرا جعه‌شود)

ا یدئولوژی ،همیشه متلازم‌با یک ا سطوره‌یا ا سطوره ها ست وا ین ا یده‌ها وا یـده‌آ لها که‌صورت به‌خودگرفته‌ا ند،ا زحا لت ا نتزا عی وعقلی خـــا رج

می شوندوقدرت سرایت ونفوذ ایده ها وایده آلها را بی نهایت می افزایند. این بُعدا سطوره ای هرایدئولوژی، تئوری سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی رأتبدیل به یک قدرت عاطفی متحرک سازنده وبسیج سازنده اجتماعی می کندودرا ثراستحا له تئوری به ایدئولوژی (درا سطوره) ،بستگی فکری که براساس " اعتبارمنطقی تئوری" است وهمیشه استوا ربراین اصل است که تا تئوری ،ردنشده است ،ما به آن پای بندیم ،این بستگی فکری که عملا" همیشه احتمال تزلزل وگسستگی را درخوددارد ،با ایدئولوژی ، تبدیل به "تعهدشدیدعا طفی شخصی "می گردد .بستگی عقلی که هیچگونه ریشه شخصی درمن ندارد ،استحا له به "وفا داری عا طفی شخصی وخصوصی فردی" می یابد.بدینسان " تعهدمنطقی "تبدیل به تعهدا خلاقی وعا طفی وفردی می گردد.

ازاین روایدئولوژی با این عامل اسطوره ای اش بهترین وسیله برای احزاب می شودتا درجوا مع توده ای امروزی،قشروسیعی ازمردم را به سیاست بخوانندودرسیاست بسیج سازند.

"ایمان به علمی بودن وعقلی بودن وتجربی بودن " درمعتقدبه هر ایدئولوژی ،نمی گذاردکه ماهیت اسطوره ای بودن آن ،شناخته شود. ایدئولوژی ،دراوج اسطوره ای بودنش ، هنوزموجب ایمان شدیدبه علمی بودنش می گردد.

ازاین رو،درمبارزات سیاسی،نمی توان با آن ایدئولوژی به عنوان یک اسطوره محض مبارزه کرد،چون آن اسطوره ،سپرعلم وعقل وتجربه را در مقابل خوددارد.

پس ایدئولوژی ما درتشکیل (سازمان دهی)قدرتها ی اجتماعی و سیاسی ساختن اقشاروسیع جا معه نقش بسیارمهمی بازی می کنندولی برای این تحرک سیاسی مردم ،ازعوامل غیرعقلی استفاده می شودو بدین ترتیب آهسته آهسته قدرتها ی تاریک وطبعا " غیرقابل کنترل نیز داخل عرصه سیاست می شوندکه راه گریزازآن نیست وچنانچه خواهیم دید جریان سیاسی ازجا معه ازراه احزاب واتحادیه ها وسایرسازمانهای اجتماعی وبالاخره درمجلس رای زنی (پارلمان)کوشیده می شودکه از این عناصرغیرعقلی ایدئولوژیکی بتدریج کاسته شودوامکان گفتگو

پدیدآیدکه قدرت ایده ها وایده آلها بالاخره تابع قدرت منطق می شوند .
ایدئولوژیها ،منافع افراد را درسیستم ایده ها وایده آلها با وحدتی که باعواطف واسطوره ها می دهند ،تبدیل به قدرت اجتماعی میدهند . درک نفوذ این قدرت ایدئولوژی درسایرگروهها وحکومت وقانونگذاری سبب رشداعتماد گروهها وسازمانها وطبقات به تغییرات مداوم ومولود آهسته میگردد وبدین سان هم ازکاربردزوروقهروپرخاشگری برای رسیدن به منافع خود میکاهد ولی وقتی گروهها وطبقات وسازمانها واتحادیه ها این اعتماد را به تاثیرونفوذ ایدئولوژی خوددرجامعه وحکومت ازدست دادند ، ایدئولوژی استحاله تازه ای پیدا می کند .
رسیدن به منافع (درا ثرتغییرورشدمنافع) ،ایجاب تغییرات قانونی وسیاسی واجتماعی واقتصادی وتربیتی می کند .منافع درتحول به ایده ها وایده آلها ،قدرتهای لازم را برای این گونه تغییرات فراهم می آورندولی محدودساختن نفوذ این قدرتها یا منع کلی ایدئولوژیها درجامعه که به کلی امکان آینده تحقق منفعت ها راازبین می بردو روز بروزمحرومیت ازعدم وصول به آن میافزایند ،سبب می شودکه ایدئولوژیها امیدبه جهش های ناگهانی وتغییرات کلی ویک ضربه را درخودبپرورانند . ورشداین "امیدبه جهش های ناگهانی درتغییرات " همیشه همراه با حقانیت بخشیدن به "زوروقهروپرخاشگری " است .
بنابراین ،ایدئولوژی که عامل تولیدوقدرت اجتماعی است به سهولت می تواند ،دراثرعدم اعتماد به نفوذ مداوم وخوددرجامعه ،ایدئولوژی "امیدبخش به جهش ناگهانی" وتائیدزوربرای تحقق منافع گردد .به محض اینکه مردم اعتماد خودرا به نفوذ ایدئولوژی خوددرجامعه ازدست دادند ،ایدئولوژیها دارای این دوعنصرمی گردند ،چون مرزمیان قدرت وزوربسیارنامعلوم می باشدوقدرتی که ازتائیربازداشته شدبه سرعت استحاله به زورمی یابد .حکومت نبایددرمسدودساختن راه اظهارقدرت ها فرصت به پیدایش زوربدهدوایدئولوژی چون حاوی سیستمی ازایده ها و ایده آلهاست ،زوروزرزی مانندديn،یک خشم الهی ورسانیدن یک زهر چشم به طورمقطّع وگاه به گاه نیست ،بلکه "سیستم زوربا سازمان وبرنامه" می شود .

بدین سان یک حکومت ایدئولوژیکی ، این اعتماد گروهها و اتحادیه ها و سازمانها و احزاب را به اظهار قدرت خود در تغییر آینده اجتماع به نفع خود (که در ایدئولوژیهایشان به خود شکل می گیرد) از آنها سلب می کند و طبعاً همه این ایدئولوژیها (یعنی همه گروهها و سازمانها) بالقوه احتمال انفجار در زورورزی پیدا می کنند و حکومت ایدئولوژیکی به طور غریزی این جوانفجاری زور را در می یابد و خود را از سر تا به پا تبدیل به سازمان زورمی سازد.

بازگشت از ایدئولوژی به بحث عقلی و تجربه

دموکراسی از طرفی " حکومت همه" است و برای دربرگرفتن این "همه" و وارد ساختن این " همه" در سیاست ، احتیاج به ایدئولوژی هست ولی دموکراسی از طرفی دیگر، "حکومت در گفتگوی جامعه با هم" یعنی "همکاری زنده عقل ها "یعنی عقل استوار بر تجربه مستقیم (چون عقل تا موقعی زنده است که با تجربه سروکار دارد و تجربه ، معیار اصلی آنست) و آزادی از ایده ها ، زتفاهم عقل ها به وسیله گفتگو است .پس حکومت "همه" بایددر " حکومت گفتگو "میسر گردد .

بنابراین "همه" ،با ایدئولوژیها و ایده آلها حاضر به شرکت در حکومت شده اند ،ولی این چنین همه ای که ایدئولوژی ساخته شده است با این ایدئولوژیها به سختی می توانند با هم گفتگو کنند و به تفاهم برسد و از این بعد بایستی تا حدی ایدئولوژی زدائی بشود تا گفتگو و منطق بجای قدرت ایدئولوژی ها بنشیند ،یعنی باید عنصر اسطوره ای و قهرورزی و عاطفی از ایدئولوژیها تا به حدی کاسته شود که منافعی که کم کم تابع عواطف شده بودند ، مجدداً "تابع عقل بشوند"با ایدئولوژی سازی،توده سیاسی می شود اما بیشتر برپایه عواطف و اسطوره و تحریک سوائق .در این جریان اجزاء عقلی که ایده هـــا باشنـــد،تابع عواطف اسطوره می گردند .این جریان بایددرنهادهای حکومتی معکوس گردد ،یعنی اجزاء عاطفـــی و اسطوره ای دوباره تابع ایده ها گردند ،نه آنکه حذف گردند .برخـــورد ایدئولوژیها درقدرت و بالاخره درزورشان ،بایدتبدیل به" برخورد افکار درمنطقشان وتجربیاتشان "گردد .

دریک تئوری ، ایده‌آل وحدت ، "وحدت منطقی " است .
دریک ایدئولوژی ، ایده‌آل وحدت ، وحدت قدرت اجتماعی است
دریک حکومت ، ایده‌آل وحدت ، درواقعیت به عنوان معیار نهائی است .

ایدئولوژیها باید تا امکان دارد تقلیلی به تئوری پیدا کنند ، یعنی به تئوری وبحث درایده‌ها نزدیک گردند . همینکه عناصر عاطفی و ناآگاهبود اسطوره‌ای " تابع " عناصر عقلی و آگاهبود گردند ، کفایت می کند و مقصود این نیست که پارلمان ، "محل بحث دانشمندان و متخصصین در اعتبار وصحبت تئوریها ودستگاه ایده‌ها "باشد ، بلکه زور و قهر وشدت عاطفی محتویات اسطوره‌ای ایدئولوژی آنقدر می کاهد که "نقش ایدئولوژی برای وحدت قدرت اجتماعی تا اندازه‌ای به " نقش تئوری اش "نزدیک می‌گردد .

بر بنیاد این نقش تئوریکی (سیستم ایده‌ها)است که نقش تحرک وتشکل قدرت اجتماعی پایه‌گذاری شده بود ، بنابراین در پارلمان ، ایدئولوژی با یدحرکتی به سوی تئوری بکنند (تا اندازه‌ای اسطوره‌زدائی و عاطفه زدائی از ایدئولوژی بکنند)تا امکان بحث (گفتگو)وتفاهم سیاسی بوجود آید و کاربرد هرنوع زور و هرنوع قدرتی طرد گردد .

وگرنه برخورد ایدئولوژیها در همه وجوهشان (با همه عواملشان) ، مسئله پیروزی جنگی می شود و آنکسی می برد که پرزورتر یا پرقدرت‌تر است ، یعنی زور و قدرت در قانون وحقوق جای تفاهم و منطق وتجربه را می گیرد . وبا نزدیک شدن ایدئولوژی به تئوری بنیادی خود ، وقبول اصل" تقدم تجربه بر تئوری "به حکومت همکان که در تقدم "تجربه همه "تعیین شده است ، احترام به " تجربه دیگران "نیز می‌گذارد و واقعیت را معیار تصمیم وتفاهم نهائی قرار می دهد .

این سیستم ایده‌ها وایده‌آلها که خود را بهتر ایدئولوژی ساخته است ، یعنی آن تئوری که موثرتر عواطف و اسطوره، قدرت وقهر و امید را بهم پیوند داده است ، دلیل بر آن نیست که شامل حقیقت بیشتر یا تنها حقیقت است و آن سیستم ایده‌ها وایده‌آلها که کمتر خود را استحاله به ایدئولوژی موثر داده است (قدرت تجهیز وبسیج اجتماعی اش کمتر است)دلیل بر آن نیست که فاقد حقیقت یا منطق ویا تجربیات است .

بنابراین حکومت نمی گذارد که زور یا قدرتی را که ایدئولوژیها

می توانندمجهزسازند، معیارا صلی ونهائی قانون ورفاه وعدالـــت و آزادی قراربدهند ،بلکه عقل وتجربه وواقعیت وگفتگو،بدون کاربـــردزور (ترسانیدن)معیارا صلی خواهدماند.

تجهیزقدرت اجتماعی بدون ایدئولوژی ممکن نیست ، اما برخــــورد ایدئولوژیها نیزبرا ساس قدرت یا زوری که می توانندبسیج سازنـــد ، معیارنهائی روابط انسانی (حقوق) را ،زورخواهدساخت وحکومت برای رفع زورازکلیه روابط انسانها ست.حقانیت حکومت ازایدئولوژی خاصی گرفته نمی شودیعنی با عینیت با حقیقتی حقانیت پیدا نمی کند،چـــون بدون آن ایدئولوژی ،حکومت فاقدحقانیت خواهدشدواساس " حکومـــت احتیاج به یک حقیقت پیدا می‌کندتا دوام وجودخودرا تضمین کند،وحقیقت را فقط یک ایدئولوژی می توانددبه‌ا وبدهد.حکومت فقط احتیاج به توجیه عقلی وتجربی همگانی دارددواین توجیه‌در"کارآئی همکاری عقل هـــای همه‌درمسیرگفتگوی همگانی"است .وعقل ها موقعی کارآ ،هستندکه بتوانند طبق روشی با هم‌تفاهم‌پیدا کنندوتصمیم بگیرندواجرا کنندوحکومـــت موقعی می تواندزوررا به‌کاربگیردکه‌فردی یا گروهی با زور،همکاری عقلـی افرادوگروهها را درگفتگوی آزادانه‌با زدارد.

۲۲ ژانویه ۱۹۸۶
آنتالیا ـ ترکیه

جنگ میان اسلام‌های راستین

جنگ میان ایدئولوژیهائی که از اسلام ساخته می شود

ما در آغاز احتیاج به صلح مذهبی داریم

پیش از تلاش برای استقرار صلح اقتصادی و صلح اجتماعی در جامعه ایران، ما احتیاج به صلح مذهبی داریم. مسئله اساسی ما در مرحله نخستین صلح مذهبی است. در زمان محمدرضا شاه، چون امکانات مبارزات سیاسی علیه استبداد و خود او، و همچنین امکان مبارزات سیاسی میان خود گروهها و احزاب علیه همدیگر، وجود نداشت، همه این مبارزات در آغاز علیه استبداد متمرکز شد و کم کم شکل مذهبی به خود گرفت. همه مجبور شدند علیه شاه، با روش یا در شکل مذهبی بجنگند (چنانکه در لهستان نیز امروزه علیه رژیم کمونیسم، با مذهب کاتولیک مبارزه می شود).

تنها از این راه امکان موفقیت وجود داشت و تنها کانالی بود که شاه نمی توانست آنرا سد سازد. سد کردن کانال سیاسی، سبب شد که ناگهان همه روندهای اجتماعی، اقتصادی، به خود شکل مذهبی گرفتند. همه خود را عبارات دینی اسلامی و مذهبی شیعی دادند. این روندهای اجتماعی - اقتصادی، به جای آنکه شکلهای سیاسی به خود بگیرند و به طور سیاسی فورمول بندی بشوند و تنش های خود را در دامنه سیاسی نشان بدهند، همه به شکل "ایدئولوژیهای مذهبی "شیعی در آمدند.

البته نباید اندیشید که این کار عمدی و غرضمندانه و آگاهانه صورت گرفته است، بلکه این کار ناآگاهبودانه صورت گرفت.

درجامعه‌های اروپائی روندهای اجتماعی ـ اقتصادی،می توانند در دامنه‌سیاسی به‌خودشکل بدهند،وتنش ها وتضادها واختلافات خودرا باهمدیگر،مستقیم‌نشان بدهندوباهم‌مبارزه‌سیاسی بکنند.
شکلهای لیبرالیسم ،سوسیالیسم،کنزرواتیسم (محافظه‌کاری) به‌خود می گیرندوهیچکدام ازآنها نمی کوشدکه‌به‌خودعبارات وشکل مذهبی بدهد. نا گفته‌نماندکه‌کنزرواتیسم ،روش محافظه‌کارانه‌درسیاست ،غیراز روش واپسگرایانه (تراديسيوناليسم)هست وبایدآنها را ازهم‌جدا ساخت .
درایران آخوندها وبعضی ازمعتقدین به‌دین اسلام،براین هستندکه نه‌تنها دین ازسیاست جدا نیست ،بلکه" سیاست جزوی از دین اسلام"است. قبول ادعای اول ،غیرازقبول ادعای دومست .این دوعبارت باهم تفاوت معنا دارند. عبارت اینکه"دین وسیاست ازهم منفک نیستند"، با عبارت اینکه" سیاست وحکومت ، جزوی ازکل دین است" فرق بسیار زیاددارد.عبارت اول را (دین با سیاست بستگی دارد)می توان‌پذیرفت، بدون آنکه‌آزادی دینی وعقیدتی را درجامعه‌ازدست داد.تا وقتی یک دین،حکومت نمی کند(با حکومت عینیت ندارد) ،هیچگونه‌مانعی برای قبول بستگی سیاست با دین نیست .به‌طورکلی ،"جدا بودن دین‌ازسیاست" همانندعوی " جدا بودن ایدئولوژی ازسیاست " یک حرف پوچ وواهی است .وهیچ حکومت آزادودموکراتی چنین کاری را نمی خواهدبکند،مگر آنکه‌اعتقادبه‌آزادی عقیده‌ودین نداشته‌باشد.برعکس‌گمان اشتباه بسیاری ازافراد، دین یک امرانفرادی ودرونسو(سوبژکتیو)نیست . دین باجمع سروکاردارد.دین ،درمسجدکه‌کلمه‌اصلی اش "جامع"است ، یک امراجتماعیست .اصلا"کلمه" جامعه" متناظرهمین جامع است . معتقدین به یک خداودین ،جامعه‌می شوند.ولی ادعای اینکه‌سیاست وحکومت ،جزئی ازدین است ،یاجزئی ازیک ایدئولوژیست (باقول اینکه دین یا ایدئولوژی ادعای داشتن حقیقت واحددارد)این معنا را میدهد که‌آن دین یا ایدئولوژی واحد،بایدبه‌طورانحصاری حکومت کندوسیاست فقط فرع وتابع منحصربه‌آن دین یا ایدئولوژیست .سیاست وحکومت،

فقط آلت تحقق آن دین واحد وآن ایدئولوژی واحد است. پس سیاست وحکومت، حق دارد، فقط خودرا درآن ایدئولوژی ویا دین بیان کندو معیار همه اقدامات وتفکراتش همان دین یا ایدئولوژی به طورانحصاری است.به خصوص وقتیکه آن دین یا ایدئولوژی، کتابی باشد، یعنی دریک یا چند اثر معتبرو معیاری عبارت بندی شده باشد. ایدئولوژیها و ادیان دیگر، تلاش های مختلف برای فهم ودرک یک واقعیت از زوایه های مختلف نیستندکه همه ارزش وضرورت داشته باشند، بلکه واقعیت فقط یک تفسیر وتاء ویل ویک راه درک داردوآن همان دین واحدیا ایدئولوژی واحد است . وقتیکه پذیرفتیم که یک واقعیت را می توان به طور مختلف تاء ویل کردوهریک از این تاء ویلها، رویه ای از واقعیت را می بیندونشان می‌دهد، وواقعیت قابل تقلیل دادن به هیچ کدام از ایدئولوژیها یا ادیان نیست، می توانیم ضرورت بستگی ایدئولوژی را با واقعیت سیاسی بپذیریم، بدون اینکه قبول کنیم که سیاست وحکومت، جزئی از دین یاایدئولوژیست، وحکومت فقط آلت اجرا وتنفیذ وترویج آن دین یا ایدئولوژیست .

اصل برای سیاست، همان واقعیت است. معیار عمل وفکرسیاسی، همان واقعیت وتجربه واقعیت است وتاء ویلات مختلف واقعیت درایدئولوژیها و ادیان مختلف به درک واقعیت کمک می کنندا ما هیچکدام به تنهائی جانشین واقعیت نمی شوندوواقعیت را از معیاریت نمی اندازد. پس هر دین وایدئولوژئی با سیاست وواقعیت سیاسی بستگی دارد، اما سیاست وحکومت جزئی از یک ایدئولوژی یا دین نیست .

دعوی اینکه سیاست وحکومت، فقط آلت ودست افزار ووسیله اجراء وتحقق یک دین یا یک ایدئولوژیست، درهمان گام اول استقلال سیاست وحکومت را منکر می شود. درچنین صورتی تفکر مستقل سیاسی وحکومتی اصلا امکان وجودندارد. سیاست وحکومت می تواندفقط وفقط دینی یا ایدئولوژیکی باشد. سیاست وحکومت، نتیجه وترشح "یک تئولوژیست "یا آنکه سیاست وحکومت نتیجه وتراوش " یک ایدئولوژیست ". با این دعوی آزادی سیاسی ازبین می رودوواقعیت سیاسی واجتماعی، معیار اصلی تصمیم گیریها و اقدامات قرار نمی‌گیرد. درحالیکه درسیاست، تجربه واقعیت، برهر ایدئولوژی یا دینی ترجیح داده می شود. بدون اینکه مانع تاثیردین

یا ایدئولوژی درسیاست یا حکومت گردد .هرتاثیری موردقبولست تا وقتیکه واقعیت وتجربه مستقیم آنرا بوسیله مردم ازتقدم نیندازد .
ولی وقتی سیاست نتیجه وترشح یک تئولوژی یا ایدئولوژیست ،باید تابع مطلق آن تئولوژی یا ایدئولوژی باشد .دیگربروبرگردندارد .هم خدا وهم خرما ممکن نیست .سیاست نمی تواند اسلامی باشد (یعنی اسلام معیارا صلی حکومت باشد)وآزادهم باشد .چنین ادعائی یکنوع خودفریبی ودیگران فریبی است .سیاست اسلامی می تواند درجامعه باشد ،موقعیکه تئولوژی یا ایدئولوژی اسلامی ،حکومت را درانحصار خودنداردوحکومت با اسلام عینیت ندارد ،یا حکومت ،آلت اسلام نیست وحکومت ،جزئی از اسلام نیست .پس اسلام از سیاست جدا نیست اما حکومت نیزآلت اسلام نمی باشد
دراین گفتگومن ازکلمه " حکومت " ،فقط نظام سیاسی را میفهمم وبا دولت فرق می گذارم .
(دولت میتران غیرازحکومت فرانسه هست) .

سرمایه داری ومیدان سیاست

دیانت مسیحیت واسلام ،هردوآخرت وملکوت وروح راا صل برترواولی دانسته اندواسلام ولوآنکه دنیا را مزرعه آخرت شمرده است وبیشترا ز مسیحیت بدن را تائیدکرده است ولی اصل برترواولی ،همان عقبی و آخرت وروح باقی مانده است بدینسان علاقه به دنیا وبدن را تحقیرکرده است وفرع شمرده است .
تولیداقتصادی سرمایه داری طبیعتش گسترش است .اقتصادسرمایه داری براساس صنعت وعلم می باشدوصنعت بنیادش تجربه وعقل است .
تولیداقتصادی سرمایه داری که خودراد رآغازبرای مصرف کالاهایش می گستراند ،دربرخوردباکشورهای غیرصنعتی(مثلاایران)سوائق انسانی را به شدت بیسابقه ای تحریک می کند .
این سوائق (طبق سنت دینی اسلامی)ایجاب " احتیاجات "انسانی را می کردندوچون زندگانی دنیوی تحقیرمی شد ،خواه ناخواه این سوائق که رشته های پیوندواتصال انسان به دنیا بودند ،یا سرکوبیده میشدندویا بی ارزش وکم ارزش شناخته می شدندوتحقیرمی گردیدندبدین ترتیب ،

احتیاج ، همیشه به عنوان "ضعیف" ، احساس می شد. کسیکه احتیاج داشت، ضعیف بود. پس این سوائق و احتیاجات آنها نمی توانست هیچگاه تبدیل به احساس قدرت فردی یا اجتماعی گردد. ولی با آمدن کالاهای نامبرده از دنیای سرمایه داری، این سد، شکسته شد و این سوائق نیمه خفته و در خود خزیده، بیدار گردیدند و احتیاج، که علامت ضعف بود و احساس ضعف و بیچارگی می آورد (مستضعفین نیز با همین احساسات همراهند) ناگهان استحاله به "منفعت جوئی" می یابند. این سوائق دیگر بنام احتیاج، تحقیر نمی گردند، بلکه بنام منفعت جوئی، تاکید می گردند و جستن منفعت و دفاع از منفعتهای خود، سبب پیدایش قدرت فردی و قدرتهای اجتماعی تازه می گردد.

بدینسان کالا با خود، روند به سوی دنیوی شدن را می آورد و دین، دیگر نمی تواند نقش گذشته اش را در جامعه بازی کند. دین در ایفاء نقش گذشته اش، پاسخ به این سوائق که دنیوی شده اند و از پیوند خویش با دنیا لذت و تائید خود را در می یابند، نمی تواند بدهد از این رو مجبور می شود که خود را تغییر بدهد، تا نقش دیگری را بازی کند که پاسخگوی این سوائق بشود.

چنانکه گفته شد آن کالای سرمایه داری، تبلور جریانهای عقلی است. و جریان عقلی، دو شکل مختلف دارد. از طرفی تبلور علم و صنعت است و از طرفی تبلور "کارسازمان داده شده" و "سازمان های اجتماعی - سیاسی" است. خواه ناخواه مصرف محض آن کالا و تماس با آن کالاها نیز، سبب عقلی سازی جریانات زندگانی فردی و روند به سوی "سازمان یابی اجتماعی و سیاسی آن سوائق و منفعت جوئیها" می گردد.

پس سرمایه داری با خود، نتایج مثبت نیز می آورد و فقط نبایداز دید یک ایدئولوژی خاصی آنرا مورد لعنت و نفرین قرار داد. پس همان ورود کالا، سبب رشد و نیرو یافتن جنبش های زیرین می گردد ۱) دنیوی شدن انسان ۲) عقلی سازی امور زندگانی که بالاخره عقل و تجربه انسانی، معیار نخستین و برترهمه امور می گردد ۳) روند سوائق به سوی "تشکل منافع مشخص و عبارت بندی شده در تعریفهای عقلی" و شکل گرفتن این منفعت ها در سازمانهای سیاسی - اجتماعی - اقتصادی - حقوقی .

خوا هنا خوا ه هر منفعتی که انسا ن می جوید ،ا گربتوا ندخودرا با معیا ر عقل بیا ن وتوجیه کند ،درجا معه موثروا قع می شودوبدین سا ن کم کم بـا جلب کسا نیکه هما ن منفعت را دنبا ل می کنند ،قدرتی ا جتما عی تاء سیس می گردد .ا زآ نجا که هرا نسا نی سوا ئق ومنفعت ها ی گونا گون ومختلف دا ردبا ا ین عقلی سا زی وتوجیها ت عقلی،درخودهرا نسا نی چندلایگی و چندسوئی (شکا ف یا ا زخودبیگا نگی)پدیدمی آ یدوبا عث ا یجا دتنش ها ی شدیددرونسو می گرددکه آ نچه درفرهنگ دینی گذشته قنا عت ـ رضا به قضاء ـ طماء نینه وسکون بودیکجا محومی گرددوا نسا نی نا را ضی ونا را حت وناآ رام وغیرقا نع وفزونخوا ه وبیشخوا ه جا ی آ نرا می گیردکه هیچگا ه با وضع موجودش ، ا نطبا ق ندا رد ،وهمین سوا ئق درونی فردی ،سبب ا یجا د قدرتها ی مختلف ا جتما عی می گرددکه متنا ظربا هما ن سوا ئق وقوای درهم پیچیده وپرتنش درونی هستند .وا ین سوا ئق که عبا رت بندی عقلی یا فته ا ندوتوجیه وا عتبا رعقلی پیدا کرده ا نددرهزا را ن ا نجمن وا تحا دیه وحزب وگروه وصنف وطبقه ولایه (چه ورزشی ،چه فرهنگی ،چه جنسی،چه حقوقی ،چه سیا سی ،چه مذهبی ،چه ا قتصا دی ،چه هنری، .) به خودشکل می گیرندو با عث تشکل قدرتها ی گونا گون ومتضا دا جتما عی می گردند .

ا ین قدرتها ی کثرتمندومختلف ومتضا دا جتما عی ،ا حتیا ج به میدا نی دا رندکه تنش ها ی میا ن خودرا ظا هرسا زندوبرا سا س ا ین تنش ها ،به تفاهما ت وتوافق ها وقرا ردا دها ئی بربنیا دتضمین آ زا دی همدیگربرا ی حل وفصل ا مورمشترک خودبرسند .

و ا ین میدا ن ،میدا ن سیا ست ا ست .

چرا با یدا زا نتقا ل ا ین تنش ها به میدا ن دین ما نع شد

دین ،چون برپا یه " حقیقت وا حد" ا ستوا را ست وموء من به دین،درا شر دا شتن آ ن حقیقت وا حد،ا حسا س ا متیا زبرهمه دا ردومعمولا ا ین ا حسا س ا متیا زدینی،می کوشدکه شکلها ی ا جتما عی وا قتصا دی وسیا سی بخود بگیردوبه طوررسمی یا غیررسمی ،ا یجا دا متیا زا ت قا نونی وسیا سی و ا جتما عی وا قتصا دی برا ی هم عقیدگا ن خودبکند،ا صل تسا وی حقوق را یا

درتئوری ویا درعمل نا دیده می گیردونمی پذیرد .
احساس امتیازی که با داشتن حقیقت واحد همراه هست ،سبب می شودکه تنش با عقاید واف کار دیگر ،بلافاصله شکل "جهادی "به خود بگیرد .چنانکه مسیحیت با همه تأ کیدی که بر اصل محبت گذاشته است ،همین احساس امتیاز، آن محبت را دربرخورد با اختلاف مذهبی درونی وبرخورد با عقاید دیگر بی اثر وبی ارزش ساخت .وچه جنگهای دینی ومذهبی که برپا به همین احساس افروخته شد .درصحنه دینی،دشمنی درزیر مقولاتی ازقبیل مرتد وکافر ومنافق ومشرک دسته بندی می شود وعملا دشمن را یا ازدرون جامعه طرد وتبعید می کند یا نابود می سازد ویا دردرون جامعه به عنوان انسان درجه دوم با حقوقی کمتر ازمعتقدین ،تحمل می کند وحق هرگونه شرکت سیاسی (شرکت درحکومت)را ازا ومی گیرد .پس اگر تنش های میان قدرتهای اجتماعی نا مبرده در بالا،شکل مذهبی یا دینی به خود بگیرند دشمنی ا شان ،یک دشمنی سیاسی نخواهد بود بلکه تبدیل به یک جنگ مذهبی یا دینی خواهد شد (اسلام دین است اما شیعه ، مذهبی دردین اسلام است)

استحاله اختلافات سیاسی و اجتماعی به اختلافات مذهبی - دینی

درجامعه هائی که بتدریج شیوه ومحصول تولید سرمایه داری به آن رسیده ، این سوائق ومنافع دنیوی به شدت بیدار ساخته می شوند وبه هیچ وسیله وروشی نمی توان مانع آن شد .
واین سوائق امکان پیدا می کنند که درشکلهای عقلی (عبارت بندیهای عقلی)نمودار گردند .ولی دراین جامعه هنوز زبان واصطلاحات وامکانات تفاهم ،شکل مذهبی دارند .هنوز معیار عقل ،وعبارت بندی آن منافع در توجیهات عقلی ،نه قابل فهم همگانیست نه مردم را آن طور که باید بر می انگیزاند یعنی عقل هنوز ،برترین اعتبار وحیثیت اجتماعی را ندارد .
ازاین رو نیز این سوائق ومنفعت جوئیها برای شکل گیری اجتماعی خود ،عبارات نیمه عقلی ونیمه مذهبی به خود می گیرند وحتی المقدور می کوشند که به خود " اعتبار وحیثیت دینی و مذهبی "بدهند .البته نباید این سوء ظن را داشت که این عمل،یکنوع ریاکاری وفریب ودروغگوئی

است .بلکه هنوز توجیهات عقلی (وآنچه عقلی ساخته شده : مثل توجیهات اقتصادی یا توجیهات علم الاجتماعی یا روانشناسی یا حقوقی) آن تاثیر اجتماعی را در مردم ندارد که آنها را به شکل قدرتها و سازمانهای اجتماعی دربیاورد .چون معیار عقلی هنوز در چنین جامعه ای ارزش آخر و برتر نیست .

هنوز نزد مردم ، نص و نقل ،بالاترین ارزش و اعتبار را دارد .پس این سوائق و منفعت جوئیهای دنیوی ،با کیفیت و کمیت تازه اشان ،میکوشند که عبارات مذهبی ـ دینی به خود بدهند و برای اعتبار بخشیدن و موثر ساختن خود ،از آیات کتاب مقدس یا از احادیث استفاده ببرند .
در اروپا و آمریکا هم همینطور بوده است .حتی بزرگترین کتابهای کلاسیک سیاسی اروپا انباشته از همین عبارات و اصطلاحات و آیات تورات و انجیل است .البته هرچه میدان مبارزه سیاسی گشوده تر و پهناورتر شد ،کم کم احتیاج به این روپوشهای مذهبی کاسته می شود و این منافع می توانند بدون آن آیات و اصطلاحات هم بیان شوند و در جامعه تاثیر کنند و موجب شکل گیریهای سازمانی گردند .حصول این واقعیت است که جدائی سیاست و حکومت را از دین (به معنای استقلال سیاست) میسر می سازد .درج یک ماده یا اصل در قانون اساسی به هیچوجه کارساز نیست .اول باید در جامعه سوائق و منفعت جوئیهای افراد و گروهها به خود عبارات عقلی بدهند ،و میزان عقل آنقدر ارزش داشته باشد که عبارت بندی و توجیه عقلی منافع ، "بیشترین تاثیر و نفوذ" را در مردم بکند .در این چنین وضعیت است که هیچ حزب یا گروه یا انجمنی نمی کوشد منافعی را که دنبال می کند و می خواهد تبلیغ کند و قدرت خود را در یک سازمان متشکل سازد ،از این پوشش و اصطلاحات مذهبی و دینی استفاده ببرد ،چون همان توجیهات عقلی (اقتصادی ،حقوقی ،روانشناسی ...) نفوذ کامل را دارند و احتیاجی به بسیج ساختن اصطلاحات مذهبی ندارد و با اینکه اگر هم بکار ببرد ،مردم عکس العملی را که او می خواهد نشان نمی دهند .مردم تا حرفهائی که او میزند با تجربیات عقل خودشان جور در نیاید ،مورد توجه قرار نمی دهند .
البته در جامعه ای مانند ایران که هنوز در حال گذر است ،این نیمگی (هم توجیهات عقلی ،هم توجیهات دینی) موجود هست .ولی وقتی میدان

سیاست، برای نمودتنش قدرتها ومبارزه میان آنها بسته شد، این سوائق ومنفعت جوئیها، متوجه دامنه ای می شوندکه حکومت، واهمه دارد به آن نزدیک شودیا به آن تجاوزکند.
آنگاه هست که همه این منفعت جوئیها وسوائق، شکل مذهبی به خودمیدهند (جریانی که درزمان محمدرضا شاه اتفاق افتاد).
لیبرالیسم وسوسیالیسم وکنزرواتیسم وآنارشیسم و.... که همه بیان روندهای مختلف آن منفعت جوئیها وسوائق هستندبه جای نمودسیاسی، به جای آنکه عبارات وتوجیهات سیاسی وعقلی به خودبگیرند، همه عبارات واصطلاحات مذهبی به خودگرفتند. همه این روندهای اجتماعی درایران، تفسیرات مختلفی ازشیعه دوازده امامی شدندوتااین میدان مستقل سیاسی گشوده نشودومعیارخالص عقلی اوج ارزش اجتماعی خودراپیدا نکندبه همین روال باقی خواهدماند. بدین علت است که رواج تفکر فلسفی اهمیت فوق العاده داردچون ارزش معیارعقل رادرجامعه بالا می برد.
مکاتبی که دراین سی سال به وجودآمدند (خمینی ومطهری، بازرگان، بنی صدر، شریعتی، طالقانی، رجوی) همه تجسم آن منفعت جوئی ها و روندهای مختلف اجتماعی بودند.
ناگفته نماندکه لیبرالیسم یا سوسیالیسم یا کنزرواتیسم، مکاتب یا ایدئولوژیهای ثابتی نیستند. بلکه هرکدام ازآنها نهضتی وروندی هست که درعرض این دویست سال، شکلها وتئوریهای مختلف به خودگرفته.
ما یک سوسیالیسم نداریم بلکه تئوریها وایدئولوژیهای فراوان سوسیالیسم داریم همینطورلیبرالیسم یک نهضت وروندی درعبارت بندی منافع فردی واجتماعیست نه یک تئوری یا ایدئولوژی ثابت ومشخص وخاص. دیده می شودکه افرادی ازسوسیالیسم یا لیبرالیسم یا کنزرواتیسم.... ایراد می گیرند، درحالیکه وقتی دقیقا به آنها گوش می‌دهیدمی بینیدکه او، یک نوع تئوری لیبرالیسم را موردحمله قرارداده است وآنرا کل جنبش لیبرالیسم می پندارد. یا انتقادا ومتمرکزدریک "تئوری یا ایدئولوژی سوسیالیسم" است ولی اومی انگاردکه سوسیالیسم همین است وبس. همه اینها، روندهای کلی برای توجیه وعبارت بندی منافع وایده آلهای

مشترک اجتماع انسانی هستندودرمقاطع تاریخی ودراجتماعات خاص، به‌خودیک شکل تئوری خاص می دهند.

درهرحال همین روندهای تغییروتوجیه،وشکل گیری منافع وسوائق، خودرا درتفسیرات مختلفی ازقرآن وتشیع دوازده امامی،عبارت بندی کردند.

همه روندها وجنبش های اجتماعی که با ورودنفوذ سرمایه‌داری آغاز شدند،به‌جای آنکه مستقیما" جنبشهای سیاسی بشوند،جنبش های مذهبی شدندکه‌درشکمشان ودرونشان فقط سیاسی بودند.اینست که‌دین اسلام، تبدیل به‌این ایدئولوژیها شد.

چون این پدیده،پدیده‌تازه‌ای بودوهمه‌این روندها خودرا با کلمه "اسلام وتشیع راستین" مشخص می ساختند،تاموقعیکه‌درمقابل شاه (وامپریالیسمی که‌شاه‌را نگاه می داشت)به‌عنوان اعتراض ومقاومت ایستاده‌بودند، وحدت صوری خودرا درک می کردند،نه‌تنش ها وتضادهای مصالحه‌ناپذیر واقعی خودرا.خمینی وبازرگان وبنی صدرورجوی وطالقانی،مظاهر و شکل‌گیری روندهای مختلف ومتضاداجتماع ایران بودندکه‌با تفسیرو تاءویلی ازاسلام ،این تضادها وتنش های میان خودرا نادیده می گرفتند. آن وحدت ظاهری که‌زیرعنوان اسلام‌وتشیع صورت گرفته‌بودواین عبارات واصطلاحات مذهبی مشترک که‌میان آنها موجودبود،درواقع آن منافع و سوائق مختلف ومتضادرا بیشترمی پوشانیدتا می نمود.

هیچکدام ازآنها آگاهبودازواقعیت خودکه‌بیان قدرتهای‌مختلف و متضاداجتماعی هستند،نداشتند.ازاین روبادست آویزساختن آن اصطلاحات وعبارات مشترک وکتاب مشترک ،وحدت یافتندوهمکاری کردند، درحالیکه‌ایدئولوژیها مختلف بودند.ازطرفی بی خبرازآن بودندکه "اختلافات مذهبی "با" اختلافات سیاسی "فرسنگها با هم‌فرق دارد.درمذهب کسیکه‌با مذهب من اختلاف دارد،یامرتداست یا منافق یاکافریا مشرک و من باید‌با هرکه‌مخالفست ،اعلان جهاد‌بدهم‌واورا دراکراه‌قرار‌بدهم‌تا دیگری حقیقت واحدمن راکه‌ازهرگونه‌مصالحه‌ای امتناع‌می ورزدوآنرا خیانت نسبت به‌حقیقتم می دانم ،نپذیرد،با اوهیچگونه‌بحث وتوافق و تفاهمی ندارم.چائیکه‌تفاهم‌ممکن نیست تحمل کارسازنیست چون هر

تحملی بسیار محدود است وجامعه نمی تواند روابط خودرا محدود به تحمل یکدیگر سازد. جامعه احتیاج به روابط مثبت در تفاهم دارد.

بنابراین ناگهان به جای مبارزات سیاسی، جنگ مذهبی در جامعه ایران شروع شد و این جنگ مذهبی هنوز هم ادامه دارد و تا موقعیکه این روندهای اجتماعی (و آن سوائق و منفعت جوئیها) فقط حق ابراز در اشکال و عبارات مذهبی داشته باشند، ما در جامعه، جنگ مذهبی خواهیم داشت و این روندهای اجتماعی در اثر تاثیر مستقیم تولید سرمایه داری و مصرف کاررروز بروز شدیدتر خواهد شد و جریان دنیوی شدن قویتر خواهد گشت وخواه ناخواه برخورد قدرتهای اجتماعی در قالب دینی فاجعه آمیزتر خواهد شد.

بنابراین گفته هاست که من ایمان دارم که ایران در آغاز احتیاج به صلح مذهبی دارد. باید راهی یافت که این روندهای اجتماعی که نمودار سوائق و منافع مختلف هستند، عبارات سیاسی و عقلی به خود بدهند، تا بدین وسیله میدان مذهب را ترک کنند، وگرنه تضادها و اختلافات اجتماعی، همه تبدیل به تضادها و دشمنیهای مذهبی خواهند شد که همراه با شدیدترین نفرتها وکینه توزیها و عداوتهای ابدی است. جنگهای مذهبی میان جوامع، ازقساوتمندترین وغیرانسانی ترین ووحشی ترین جنگها بوده است وبا بیدارشدن این روندها درجامعه وعبارت بندی آنها درقالب مذهب، این جنگ مذهبی به داخل اجتماع کشیده می شود. وتضادهای مذهبی را هیچگاه نمی شود حل کرد وجنگ مذهبی درهرشکلش، صدمه شدید به موجودیت اجتماع و اقتصاد ورشد فرهنگی وصنعت و علم میزند، وبالاخره درمرحله آخر مردم را ازخود مذهب ودین دور می کند وبیزار می سازد وازارزش واحترام دین می کاهد و این برضد منافع روحانیون وخود اهل دین است.

چنانکه همین جنگهای داخلی دینی دراروپا باعث جدائی سیاست و حکومت از دین شد و با پیدایش حکومت و سیاست مستقل، صلح مذهبی درجامعه برقرار گردید.

آخرین روز سال ۱۹۸۵

جامعه مسئله آفرین
و
جامعه مضطر

پیش گفتار

برای فروپاشاندن رژیم خمینی،باید دانست که چرا وچگونه خمینی به رهبری رسید .تجزیه وتحلیل این مسئله ،روش مبارزه ای را که باید برگزید (وتا بحال هیچکس وگروهی دنبال نکرده است)به ما خواهد آموخت .وگرنه پرکردن صفحات نشریات برونمرزی با مسخره گی وتحقیروتلعین رژیم آخوندی،ونسبت دادن آن به یک توطئه خارجی ،پشیزی ارزش نخواهدداشت .

فقط با قبول مالخولیای توطئه (پیدایش رژیم خمینی به وسیله یک یا چندقدرت بیگانه)ازطرفی ملت را مأیوس وافسرده خواهیم ساخت وآنگاه تعجب خواهیم کردکه چرا ملت ازخودتحرکی نشان نمی دهد،وازطرفی دیگر همه سیاستمداران خودرا روانه وزارتخانه های امورخارجه آمریکا وانگلیس وفرانسه وروسیه خواهیم ساخت (کاالبته مدتهاست که این راه را می پیمایند) تا همان توطئه گرانی که خمینی را آورده اند ،با "توطئه ای تازه "،ازنواین حضرات را به قدرت برسانند .

بدینسان با این مالیخولیای توطئه ،هم نیروی مقاومت واعتراض ملت را می کاهیم وهم سیاستمداران خودرا به جای آنکه به سراغ ما بیایندوایمان به قدرت مقاومت واعتراض مادا شته باشند ،وا می داریم بیشتر از پیش

ایمان به وزارتخانه های خارجه آمریکا و انگلیس و فرانسه و روسیه پیدا کنند. با این مالیخولیا که در ذهن بسیاری ثابت و مزمن شده است، حاکمیت خود و ملت خود را از خود و ملت عملا" سلب می کنند، ولی بیش از همه خواستار حاکمیت ملی هستند. و آنچه را در تئوری خواستارند، در عملشان انکار می کنند. هرچه بیشتر در عملشان انکار حاکمیت ملی را می کنند، بیشتر جار و جنجال و غوغا از حاکمیت ملی راه می اندازند. اگر ما بتوانیم بیشتر راجع به علل داخلی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران بیندیشیم و بدانیم که چه چیزهائی سبب آمدن خمینی شد، یا حداقل چه چیزهائی سبب شد که او بدین آسانی چنین موفقیتی یافت، همراه با مبارزه با او را خواهیم شناخت، و هم امکانات رشد دموکراسی را در آینده کشف خواهیم کرد. درک علل آمدن خمینی با درک امکانات رشد دموکراسی متلازم است.

در سراسر این مقاله، همیشه باید توجه کامل به اقدامات خودکامه محمد رضا شاه داشت که تحت عنوان انقلاب سفید و اصلاحات و تجدد و رفاه و نظم انجام داد، تا نکته به نکته مطالبی که آمده روشن گردد.

<u>جامعه مسئله آفرین</u>

جامعه ای که نیاز به حاکمیت برخورد پیدا میکند، جامعه ایست که درمی‌یابد که بدون کاربرد تمام نیروی همه افراد و شخصیت های توانای خود، قادر به حل مسائل خود نیست.

اگر یک جامعه، یک مقدار مسائل مشخص و ثابت داشت، ممکن بود که حل این مسائل را به یک نفر یا یک هیئت بگمارد و بسپارد، و خودش با فراغت زندگی کند. ولی با آمدن نخستین راه آزادی سیاسی و وجدانی به هر اجتماعی، چنین دوره ای در تاریخ پایان می پذیرد. چون هرچه میل به آزادی بیشتر ریشه بدواند، یا هرچه التهاب برای آزادی در اجتماع بیافزاید، مقدار مسائل و کیفیت مسائل، بیشتر و پیچیده تر خواهد شد، و طبعا مسائل، نا محدود خواهند شد، یعنی ثابت نخواهند ماند.

اگرچنانچه این مسائل، مشخص و محدود باشند، می توان این مسائل را با

یک فورمول یا یک مشت فورمول یا یک ایدئولوژی یا یک برنامه یا رهبری یک شخص یا یک دین حل کرد، ولی مسائل اجتماعی وسیاسی واقتصادی وحقوقی وپرورشی، بیش از آن شده اند، وهمیشه درحال بیشترشدن وپیچیده ترشدن هستند، که بتوان آنها را با یک فورمول یا یک ایدئولوژی ثابت ومشخصی، یا رهبری یک شخص حل کرد.

جامعه ای که نیاز به دموکراسی دارد، جامعه ایست مسئله آفرین. دموکراسی برای جامعه ای که مسئله آفرین شده است، یک نیاز است. اساسا گفتگو در اینکه یک جامعه برای دموکراسی "لیاقت" دارد یا نه گفتگو برای کسانیست که برضدرشد آزادی می جنگند.

مسئله، این نیست که جامعه برای دموکراسی، لیاقت دارد یا نه. بلکه مسئله این است که جامعه ما، بدون دموکراسی نمی تواند مسائلی را که خود می آفریند، از طریقی دیگر حل کند.

دموکراسی، روابط خاصی میان انسانها ئیست که هوای آزادی دارند. وجائی که این خمیرمایه آزادی دررگها جنبید، نیاز به دموکراسی سبزمی شود. و مردم هرچه از این نیاز بیشتر آگاه بشوند، این نیاز شدیدترمی گردد. این نیاز مثل خارشی می ماندکه مردم را آرام نمی گذارد. این خارش است که مردم را آرام نمی گذارد تا روابطی را پیدا کنند (درا ثرا شتباه وآزمایش) تا این خارش بکاهد. ولی آزادی اساسا خارشی است که با خاراندن وبا نخاراندن، همیشه بیشترمی گردد. این دیگر، بحث لیاقت اخلاقی، یا لیاقت به معنای استعداد خاص یک ملت نیست. آزادی، ریشه انسانی دارد، مخصوص یک ملت برگزیده واستثنائی نیست. هرانسانی، چون آزادی درفطرت اوست، استعداد (لیاقت به معنای استعداد) دموکراسی را دارد.

البته دموکراسی می تواند صدها شکل به خودبگیرد. این اشکال، بستگی به خصوصیات تاریخی وفرهنگی یک ملت دارد.

اگرگفته بشودکه آیا ایرانی استعدادداشتن دموکراسی به شکل انگلیس یا به شکل فرانسه یا به شکل آمریکا دارد، جای بحث وگفتگواست. ولی اینکه ما نتوانیم دموکراسی به شکل انگلیس یا فرانسه یا آلمان بیافرینیم، دلیل بی لیاقتی ما برای دموکراسی به طورکلی نیست. ما هم باید شکل دموکراسی خودرا درمبارزاتمان کشف کنیم. نه اینکه این شکل را از این

وآن قرض کنیم. درهرحال ما نیاز به دموکراسی داریم که شکلش را باید با مشخصات وخلقیات بنیادی خودبیابیم .
پس استعداد دموکراسی (لیاقت به معنای استعداد) درهرانسانی نهفته است، چون آزادی درطبیعت اوست. ولی اگرلیاقت به معنای "شایستگی اخلاقی "گرفته شود، وپرسیده شودکه ما ازنقطه نظراخلاق، لیاقت دموکراسی را داریم یا نه، البته پاسخ به این پرسش را باید به مردان بزرگ اخلاق مانند محمدرضا شاه ونصیری وامینی و کیانوری وا گذاشت. جامعه ایران، نیاز به دموکراسی آزادیخواهانه دارد وآزادی، لیاقت خاص اخلاقی کسی وملتی نیست، بلکه بنیاد فطری وطبیعی انسان نست. واین آقایان که اینقدر نعره ازحقوق بشر می زنندو می خواهندآنرا درصدرقوانین خودبگذارندوهمیشه نعره ازحاکمیت ملی می زنند (آنوقت منکرلیاقت ملت ایران برای دموکراسی می شوند) خوبست همان دوجمله که درصدرحقوق بشرقراردارد با دقت بخوانند، تا بدانندکه طرح همین مسئله لیاقت، استبدادخواهی آنها را افشاء می سازد.
پس جامعه ما، جامعه ایست مسئله آفرین که نیاز طبیعی به دموکراسی دارد، فقط درپی یافتن شکل خاص دموکراسی خوداست.
چنین جامعه ای یک مشت مسائل مشخص وثابت ومحدوداقتصادی ندارد که بتوان با یک تئوری علمی اقتصادی یا یک ایدئولوژی حل کرد.
چنین جامعه ای که آزادی درآن رخنه کرده است، مسئله آفریدن، کارروزانه افرادوگروهها ست. به چنین جامعه ای نمی توان دستورداد که دیگرمسئله نیافرینند، تا یک تئوری دان سیاسی یا اقتصادی یا اجتماعی، مسائل ثابت ومشخص ومحدوداجتماع را حل کند. چه بسیاری ازمتفکران ودانشمندان، می کوشندمسائل ثابت ومحدودومشخص را، به عنوان " کل همه مسائل اجتماعی انسانی "فرض کنند، ودامنه مسائل اجتماعی انسانی را، مسائل مشخص وثابت ومحدود "می گیرند" ، وبراساس چنین فرضی (که هیچگاه بدان اقرارنمی کنندکه این فقط فرض اولیه تفکرات آنها ست) می توانندبا طرح یک تئوری علمی یایک ایدئولوژی، همه آن مسائل ثابت ومشخص و محدودرا یکجا وبرای همیشه حل کنند، وطبق چنین فرض ناگفته ای، آن جامعه، بایدبعدازحل این مسائل، عقیم اززائیدن آن مسائل گرددوچون مسائل

نا دانسته دیگری درانسان وآینده نیست ونخواهد بود ،با حاکمیت این تئوری یا ایدئولوژی برا قتصا دوسیا ست ،همه مسائل اساسا پایان خواهند پذیرفت .

چنین تئوری وایدئولوژئی ،هم مردم وهم خود این متفکرین را گمراه می سازد .

چنین گونه انسانهائی،هیچگاه پیدا نخواهند شد که دیگر مسئله نیافرینند . آزادی ومسئله آفرینی ،ازهم انفکاک ناپذیرند .همه این تئوریها و ایدئولوژیها می خواهند با تحقق تئوری یا ایدئولوژی خود،" جامعه بی مسئله "، " جامعه ای که قادر به آفریدن مسئله نیست "بسازند .

جامعه ای که همه مسائلش ،به یک مسئله ختم می شود واین مسئله که منتفی شد ،دیگر هیچ مسئله ای اساسی باقی نخواهد ماند .

جامعه ،وقتی این " زائده مسئله آفرین" را قطع کرد ،دیگرفارغ از هر درد سروگرفتاری می شود .جامعه ای هم آهنگ و" بی علت "می گردد (علت در گذشته معنای مرض هم داشته است) .

ولی انسانی که با آزادی سروکار دارد ،طبیعتا" مسئله آفرین است .مسئله آفرین ،این معنا را می دهد که مسائلی می آورد که در پیش نبوده است وما نمی شناخته ایم .

وچون همه افرادوگروههای جامعه ،مسئله می آفرینند ،نمی توان با یک تئوری علمی یا یک ایدئولوژی یا رهبری یک شخص ،یا اجرای یک برنامه ، همه این مسائل را حل کرد .بلکه همه کسانیکه خویشتن مسئله می آفرینند ، باید دست در حل این مسائل داشته باشند .

جامعه مسئله آفرین ،می باید ، "جامعه حل کننده مسائل" نیزباشد ، تا همه با هم به حل مسائل خود برسند . وگرنه حل همه این مسائل که جامعه آزادیخواه وآزادی گرا می آفریند ،ازسوی یک حکومت یا یک فرد رهبری کننده یا یک دین یا یک ایدئولوژی یا یک تئوری علمی با استقرار یک اصل یا با رفع یک علت ،غیرممکن بلکه محالست .

خودهمین افرادوگروههای مسئله آفرین هستند که می توانند وحق دارند و باید همین مسائل را با ابتکار خودشان وبا همکاری خودشان حل ویا رفع کنند .

جامعه‌ای که نیاز "به دموکراسی دارد، بیش از هر جامعه‌ای با مسائل روبرو است. جامعه‌ای که مسئله می‌آفریند، نیاز به دموکراسی آزادیخواهانه برای حل مسائل تازه به تازه خود دارد. به ویژه جامعه‌های درحال پیشرفت، امروزه بیش از جامعه‌های پیش افتاده، با مسائل دست بگریبانند. مسائلی را که جامعه‌های پیشرفته در ازای پنج قرن حل کرده‌اند، این جامعه‌ها باید در ظرف یک پنجم یا یک چهارم زمان حل کنند.

از این روبه مراتب بیشتر از کشورهای اروپای غربی به دموکراسی نیاز دارند، چون این همه مسائل انباشته شده را هیچ رهبری، هیچ تئوری علمی وهیچ دینی وهیچ ایدئولوژئی وهیچ اصلی وبرنامه‌ای به تنهائی، وحتی همه اینها نیز باهم، حل نخواهند کرد.

درچنین جامعه‌هائی شخصیت های کثیر نیرومندی لازمست تا همه نیروهای خود را صرف برخورد با این مسائل بکنند. کمبود بنیادی این جامعه‌ها، سرمایه مالی یا یک ایدئولوژی یا یک تئوری علمی یا یک حزب یا یک رهبرهائی بخش نیست، بلکه کمبود این جامعه‌ها، سرمایه شخصیتهای کثیر ونیرومنداست.

حل مسئله اجتماعی با قدرت شخصیت انسانی گره خورده است. مسئله از انسان شروع می شودوبه انسان ختم می گردد. از این روکثرت مسائل، ودامنه دارشدن مسائل وخلق مسائل تازه، ضرورت "کثرت شخصیت های نیرومندوبرجسته" وافزایش دائمی آنها را ایجاد می کند.

کیش شخصیت (شخصیت پرستی) همیشه با رهبر، سروکار دارد. جائی که کثرت شخصیت هست، کسی شخصیتی را (حتی رهبررا) نمی پرستدولی وقتی هیچ شخصیتی جزیکی (که معمولا رهبرخوانده می شود) نبود، آن شخصیت، خواه ناخواه پرستیده می شود. برای نفی شخصیت پرستی نباید نفی شخصیت کرد، بلکه باید شخصیتهای کثیر درجامعه فراهم آورد. جائی که شخصیت ها نابودساخته شدند، ناگهان یک رهبربه وجودمی آید. این خلأ شخصیت های فراونست که ایجاب پیدایش یک رهبررا می کند (درست آنچه در دوره محمد رضا شاه اتفاق افتاد) این خلأ شخصیت ها ست که جامعه را به حالت اضطرار درمی آورد. راه چاره همانا مکان رشد شخصیت به همه مردم دادن است تا بلکه از میان ملت، به اندازه کافی وضروری، شخصیت های نیرومندوبرجسته

پدیدآیدتا پی درپی ذخیره‌کافی ولازم از آنها درجامعه موجودباشد .پرورش شخصیت های نیرومندوبرجسته دشوارترین مسئله‌هراجتماعی است .همه این جامعه‌های درحال پیشرفت درحل این مسئله است که‌گیرافتاده‌اند . ونه سرمایه مالی وایدئولوژی وتئوری علمی وحزب وماشین‌های تولیدی رامی‌توانندبه سهولت وامودرکشورشان واردکنند .وارداتاینها (به خصوص بابرنامه‌های کمکی کشورهای مقتدرشرق وبرجسته‌است که‌نمی‌توان ازهیچ کشوری واردساخت وخریدویا ازهیچ بانکی وسازمانی وام‌گرفت . هنوزدستگاه " وام شخصیت های برجسته " به‌وجودنیامده‌است تاهر جامعه‌ای به‌طورمرتب ومداوم ازقاعده‌جامعه ،شخصیت های نیرومندوکارآو استواررشدنده‌دوبسیج نکند ،نخواهدتوانست مسائل خودراحلکند .دراین جامعه‌ها دیگرموقع " رشدطبیعی شخصیت های‌کثیر"گذشته‌است .این هاباید بتوانند ،چنین شخصیت هائی را " بسیج سازند" ولی درغالب این‌جامعه‌ها حرکت وارونه‌آن‌ملاحظه می شود .باتحقیرفرد،گرائی‌وبه‌نام شخصیت پرستی ازطرفی ،ورشدحسادت ورقابت بی حدومرز ،ازپائین ،مانع پیدایش شخصیت می شوند .ازطرفی دیگر ،آنکسی که‌دراین جامعه‌ها درا ثرخلاء شخصیت ها قدرت را تصرف می کندوبه‌چنگ می‌آورد ،همه‌شخصیت های تازه روئیده‌را سرکوبی می کندوریشه‌کن می سازدتادوام‌قدرت‌خودراتامین نماید .

چون ملت آزادیخواه ،خودش مسئولیت وحق حل این مسائل را دارد،روز به‌روز ،بااین مسائلی که‌ازخودش پدیدمی آید ،به‌طورآشکاررووبرومی‌شود، وتلخی‌آنها را می چشدوناراحت ونگران می‌شود ،ودرصددحل کردنش برمی‌آید ، وراه‌حل های متفاوت را می آزمایدتابالاخره بارشددادن شخصیت های کثیربرجسته وشخصیت درهمه (یافتن شأن وشرافت انسانی همه‌افراد) قدرت حل آن مسائل را پیدا می کند .ورروی همین جریان ،مسائل جامعه هیچگاه‌روی هم‌انباشته‌نمی شودتاناگهان آسمانخراشی بشودکه‌سربه‌فلک بکشد .

فلسفه " به‌ما چه " ،نتیجه‌سلب حاکمیت ازملت

گرفتن‌قدرت ازمردم ،چیزی جزهمان سلب اتکاربرخوردخودمردم با

مسا ئلشا ن ،وقبول مسا ئلشا ن وتلاش خودشا ن برا ی حل آ ن مسا ئل نمی با شد .به عهده گرفتن همه ا بتکا را ت برا ی ا صلاحا ت وتجددورفا ه ونظم ا ز طرف محمدرضا شا ه (به خوبی وبدی آ نها فعلا"کا ری ندا ریم) چیزی جز همین سلب قدرت وحا کمیت ا ز ملت نبود .

وقتی قدرت ا ز مردم گرفته شد ،مردم ،دیگربا مسا ئل خودشا ن روبرو نمی شوند ،ومسا ئل جا معه خودشا ن را ا زخودشا ن نمی شمرند .وا حسا س آ نرا نمی کنندکه ا ین مسا ئل وحل آ نها مربوط به خودآ نها ست وطبعا" درهمه حا لتی ا یجا دمی گرددکه با ا صطلاحا تی نظیر "به من چه ،به توچه ،وبه ما چه" بیا ن می گردد .مسا ئل ما به ما مربوط نیست .همه ا ین مسا ئل مربوط به رهبر ، به دا رنده قدرت ،به هیئت مرکزی حزب ، به حکومت ا ست .همیشه مسا ئل ،مربوط به کسی ا ست که قدرت دا رد .کسیکه قدرت ندا ردا زتقبل و تعهدهرمسئله ا ی می گریزد .چون حل مسئله ا حتیا ج به قدرت دا رد .

ا نسا ن ضعیف ،ا زمسئله ا ش می گریزد .ا نسا ن ضعیف ،دنبا ل کسی می رود که ا ورا ا زمسا ئلش " برها ندونجا ت بدهد" .قدرت را نمی توا ن ا زمسا ئل جدا سا خت .کسیکه ضعیف وعا جزا ست ا زبرخوردبا مسا ئل،نفرت وا کراه دا رد ، وحا ضرنیست که مسا ئل خودرا با آ غوش با زبپذیرد .ا زا ین رونیزهست که مسا ئل جا معه ،درنقطه ا ی جمع می شودکه همه قدرت جمع شده ا ست .همه ضعفا، مسا ئل را ا زسرخودبا زکرده وبه آ ن مرکزقدرت حوا له می دهند .جا معه مستضعفین ومحرومین وستمدیدگا ن ،ا حتیا ج به "رهبررها ئی بخشنده "،به " منجی " دا رند .

هرجا که همه قدرتها متمرکزشد ،همه مسا ئل نیزمتعلق به ا ووملک ا ومی شوند . هم آ ن مسا ئل ا زا وست (مربوط به ا وست)وهم حق ا بتکا ربرخورد ودرک آ ن مسا ئل وهم ا بتکا رحل آ ن مسا ئل به ا ووا گذا رمی شود .وا سا سا" شیوه فهم وتا ء ویل آ ن مسا ئل نیزبه ا ووا گذا رده می شود .گرفتن ا ین ابتکا ر ا زمردم ،قطع تعلق مردم ا زمسا ئلشا ن هست .

با سلب قدرت ا بتکا روحل مسا ئل ا زمردم (کا ری که محمدرضا شا ه درتجدد خوا هی وهمه ا صلاحا تش کرد)جا معه ا ی فرا هم می آ یدکه مرتبا تولیدمسا ئل می کند ،ولی حق وتوا ن آ نرا ندا ردکه صا حب مسا ئلش با شد .چون قدرتی که با یدبا ا ین مسا ئل روبروشودا زا وگرفته شده ا ست .

چنین جامعه‌ای بی هیچ واهمه‌وخیالی،تولیدمسائل می کند،بدون آنکه احساس آنرا نیزداشته‌باشدکه‌حل آن مسائل نیزبه‌عهده‌خوداوگذاشته‌خواهدشد.این جامعه‌می انگاردکه‌مسئول این مسائل،کسی است که‌همه قدرت را دردست داردوبه‌مردم‌حاکمیت یافته‌است.ولی درست چنین قدرتی مانندمحمدرضاشاه‌که‌نه‌لیاقت ونه‌استعدادونه‌امکان ونه‌حق آنراداشت که‌این مسائل رایک تنه‌حل کند،این مسائل حل ناشده‌وانباشته‌وفشرده شده‌به‌دوش اعضای جامعه‌می افتدکه‌اکراه‌ازقبول آنها وبرخوردباآنها دارند.دراینجاست که‌بردوش ملت،مسائل رویهم‌انباشته‌ناخواسته‌می افتدوملت با احساس عجزوبرومی گردد‌واین احساس عجز آهسته آهسته تبدیل به‌احساس اضطرارمی گردد.وچنانکه‌خواهیم‌دیددراین‌حالات اضطرار اجتماعی" است که‌نوع خاصی "رهبر" ازطرف مردم‌خواسته‌می شود وبه‌احتمال بسیارقوی نیزپیدا می شود.دراین حالت اضطرار اجتماعی ملت نیازمبرم‌به‌"رهائی‌ازاضطرار" دارد‌ورهبر،همیشه‌یک "رهبررهائی بخش" است،رهبریست که‌" نجات "می دهد.

مردم،دراین مواقع تاریخی ودرچنین اجتماعی نیازشدیدبه‌" منجی" پیدا می کنند.واغلب گفتگوی رهبرورهبری وضرورت آن دراین جامعه‌ها، نشان خطراست،چون مسئله،دیگر" برخوردملت با مسائل وابتکارحل مسائل وآزمایش های لازم‌برای یافتن راه‌مقابله‌با این مسائل" نیست، بلکه‌ملت میخواهدازاضطراری که‌دچارآن شده‌است نجات یابدوبه‌هیچوجه درپی حل کننده‌مسائل خودنمی رود،بلکه‌درپی رهبریست که‌اوراازاین اضطراروعجزوجودیش نجات بدهد.وقتی خمینی خودراعرضه‌داشت،جامعه ایران دچارچنین اضطراری بود.خمینی بدون این حالت اضطراری که نتیجه‌ندانم کاریها وسلب حاکمیت ملت ازطرف محمدرضاشاه‌بود،امکان رهبرشدن نداشت.

واگرچنانچه‌رژیم اسلامی،ملت را بازبه‌چنین اضطراری بکشاندوبرانند، بازامکان پیدایش " رهبرنجات بخش "دیگری‌نیزمهیا خواهدشد.رهبر نجات بخش (یارهائی بخش)با مفهوم‌عادی رهبردرکشورهائی مانندآمریکا وانگلیس بسیارفرق دارد.مفهوم‌رهبردرزبان فارسی برای مردم عامی، با احساسات وعواطف عرفانی که‌ازتصاویرامام‌وپیر(درتصوف)تراوش

می کنند، سروکار دارد. وقتی مردم ایران رهبر بخواهند، چنین ضرورت روا نیست که در آنها نمودار می گردد.

بکاربردن اصطلاح "رهبر" در ایران، با چنین تصاویری که در عمق وجدان دینی و عرفانی مردم ریشه دوانیده است، خطر برای جدا ساختن قدرت سیاسی از قدرت دینی و عواطف نامعقول دارد. با چنین تصاویری که در عامه مردم از رهبر هست، همیشه رهبر سیاسی نیرومندتر و بزرگتر و صاحب اختیارات بیشتر از آن خواهد شد که قانون اساسی خواهد خواست.

ملت در چنگال "اضطرار" یا در مقابل "مسائل"

رابطه انسان با "یک مسئله اجتماعی یا روانی" با رابطه وی با یک "اضطرار اجتماعی یا روانی" بسیار فرق دارد. این استحاله "مسائل اجتماعی یا روانی" به "اضطرار اجتماعی یا روانی"، یا بالعکس استحاله اضطرارات اجتماعی یا روانی به مسائل اجتماعی یا روانی، باید با دقت مطالعه شود. حکومت نباید بگذارد که مسائل روانی و اجتماعی، استحاله به اضطرار اجتماعی یا روانی بیابند. مردمی که با "مسائل "اجتماعی یا روانی روبرو هستند، می توانند بر مسائل خود چیره شوند. ولی وقتی همین "مسائل" استحاله به "اضطرار" اجتماعی یا روانی یافتند" مردم، قدرت برخورد و حل این مسائل و چیره شدن بر این مسائل را از دست می‌دهند. از این رو هست که رابطه روان انسان با مسائل در سیاست بسیار اهمیت دارد. این تنها "مسائل" به طور عینی "نیستند که ما با آنها روبرو می شویم. ما می توانیم یک "مسئله اجتماعی یا اقتصادی یا سیاسی" را برای خود، "یک اضطرار اجتماعی" بسازیم. همانطور بالعکس امکان آن هست که اضطرارات اجتماعی را کم کم به شکل مسائل اجتماعی و سیاسی درآورند. بنابراین تا مردم نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی خود، حالت اضطرار دارند، آن مسائل، حل شدنی نیستند. تقاضای حل آن مسائل، یک امر فرعیست. مردم از اضطرار خود می خواهند رهائی و نجات پیدا کنند.

این است که رهبر رهائی بخش، هیچگاه نمی گذارد که اجتماع با مسائل روبرو باشد، بلکه می کوشد که همیشه مسائلش تبدیل به "اضطرارات" بشوند.

اودراضطراراست که رهبررهائی بخشنده می ماند.
بدین ترتیب او همه مسائل را با تردستی استحاله به اضطرار می دهد.
همانطورکه برای ایجاد دیک دموکراسی آزادیخواهان با یدهمیشه کوشید که هراضطراری ،شکل " مسئله " به خودبگیرد.جامعه بایددرمقابل بحرانها وتزلزلها ومصیبت های شدیدخود، حالت اضطرارپیدا نکندبلکه آنها رایک " مسئله " تلقی کند.
سیاسته با یدبکوشدکه هیچگاه جامعه ،نسبت به واقعیات اجتماعی حالت اضطرارپیدا نکندتا درخود قدرت برخوردوچیرگی به آنرا بیابد وقتی مردم درواقعیات اجتماعی وسیاسی واقتصادی مضطرشدند ،دیگربا مسائل روبرو نیستند .اضطرار ،سراسرانسان را قبضه می کندوقدرت تفکردرمسائل وبرخوردبا مسائل وامکانات ابتکارحل مسائل را ازاومی گیرد .اغلب انقلابات دراین حالات اضطراریک ملت پدیدمی آیدورهبررهائی بخش (منجی) پاسخگوی به این اضطراراست .دراین لحظات تاریخی، ملت ، قدرت حاکمیت ندارد .ملت مضطر، به خودش حاکم نیست .واین لحظات برای هرملتی بسیارخطرناک است .دوسال پیش ازانقلاب این حالت اضطرار شروع به افزایش کردتا بالاخره درنهایت اضطرارملی، رهبررهائی بخش خود را کشف کردواوتوانست با مهارت ،این اضطراراجتماعی رادرابعاد کوچکتردوام ببخشد.
اوازهرمسئله سیاسی ،یک اضطراراجتماعی وسیاسی وبین المللی ساخت جنگ هم برای اویک مسئله نظامی یا سیاسی یا دینی یا میهنی نیست،بلکه مسئله تحول آن ،به یک اضطرارملی است که رهبری رهائی بخشنده اوراتائید ومحکم وتقویت می کند .وتا ملت یا قسمتی ازملت این حالت اضطرار را دارد ،خمینی به عنوان رهبرنجات بخش تلقی خواهدگردید.
البته مخالفین نیزمی انگارندکه این اضطرارات ،با یدرژیم اسلامی را سرنگون سازدولی متاسفانه درنیافته اندکه هرگونه اضطراراجتماعی و سیاسی واقتصادی مؤید رهبری نجات بخشنده خمینی است .ملت را بطه اش را با " مسائل اجتماعی واقتصادی وسیاسی" ازدست داده است.
استحاله این حالت ملت ازاضطرار" به " مسئله "،موجب نفی رهبری خمینی می شدولی هیچکدام ازمخالفین که امکانات تبلیغاتی درایران

دارد، چنین بصیرت عمیق سیاسی و اجتماعی وروانشناسی نداشته است. تا جامعه (یا اکثریت آن) حالت "مسئله" نسبت به واقعیات داغ یا مشکلات جامعه ندارد، اساسا با مسائل روبرو نیست که درصدد حل آنها برآید.
تا جامعه احساس مقابله با "مسائل" را دارد، ضرورت "شخصیت های کثیر و نیرومند واستوار" را درمی یابد، ولی وقتی گرفتار اضطرار شد، محتاج "رهبر خاصی می شود که او را از این اضطرار، رهائی ببخشد".
چنین رهبری را نباید با رهبر سیاسی یا رهبر اقتصادی یا حزبی یا فکری مشتبه ساخت. چنین مفهوم رهبر، در فرهنگ ایرانی، نزدیک به مفاهیم "امام" و "پیامبر" است. او به رهبر، حالتی را پیدا می کند که می توانند نسبت به امامش یا پیرش یا پیامبرش داشته باشد. یعنی به یک رهبر، ناخواسته قدرتهای بی نهایت زیادی می بخشد طبعا نمی تواند ازاو پس بگیرد.
مفهوم "رهبر رهائی بخش"، براساس "یگانه و بی نظیر بودنش" قرار دارد. همزمان با او، هیچ رهبری مشابه یا نظیر با او نمی تواند وجود داشته باشد.
درحالیکه در دموکراسی آزادیخواهانه، شخصیت های متعدد به طور ذخیره ولی فعال و درصحنه برای هرگونه مقامی (از رهبری گرفته تا مقامات دیگر سیاسی و اجتماعی) وجود دارد. و هر مقامی، معرض رقابت این شخصیت هاست که قدرت و کفایت و لیاقت برای این مقام دارند. برای هر مقامی طیفی از شخصیت ها درهمان زمان رهبر، برای رهبری یا هر مقام دیگر وجود دارد یعنی اصل "عدم وجود دو امام یا دو حجت یا دو رهبر دریک زمان" برای دموکراسی صادق نیست. اشخاص متعددی که لیاقت رهبری سیاسی دارند، درجامعه وجود دارند و می توانند درکنار هم زندگی کنند و همدیگر را تحمل کنند و دموکراسی برپایه این "ثروت شخصیت ها" در هر مقامی بنا شده است.
از این نقطه نظر است که هیچ فردی حق به مقام ندارد. هر وقت لازم باشد می توان او را از آن مقام برکنار ساخت. درصورتیکه با نابود ساختن شخصیت ها، رهبر، تنها شخصیتی است که به مقام رهبری، حق دارد. این مقام، فقط وفقط از اوست.
وقتی شخصیت های زیاد برای هر مقامی بودند، هیچکدام نباید حق خاصی به مقام داشته باشند.

درجا معه‌ای که مسئله می آفریند، نابودساختن وسرکوفتن شخصیت ها، را ه‌استحاله " مسائل" اجتماعی، به " اضطرار اجتماعی" است. طبعا وجود شخصیت های کثیر، سبب آن می شوندکه مسائل، به‌عنوان مسائل تلقی گردند ونگذارندکه این مسائل به‌بن بست اضطرار بکشد.
با پیدایش حالت اضطرار اجتماعی، ملت دیگرتوجهی به "شخصیت های برجسته‌واستوار" ندارد، بلکه‌چشمش درپی یافتن "رهبرهائی بخش" می دود.

۱۳ مارچ ۱۹۸۶